



# اخلاق خوبان

## اخلاق خوبان، ص: 31

## هوالحق

اینجانب از سال 1348 شمسی، در حالی که در حوزه مقدسه قم سرگرم تحصیل بودم، با توفیق حق قدم در راه تبلیغ قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و فرمایشات امامان معصوم علیهم السلام گذاردم. روشم در تبلیغ، که مایه از کتاب خدا، قرآن مجید، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت می گرفت توجه همگان، به خصوص نسل جوان را جلب کرد، حضور جمعیت از سطوح مختلف مسئولیتیم را در پی گرفتن مطالعه گسترده در منابع اسلامی و الهی سنگین کرد و من هم بدون توجه به طاقت فرسا بدون کار، اغلب اوقاتم را وقف مطالعه و یادداشت برداری و انتقال ثمرات مطالعاتم به مردم نمودم. خوشبختانه اکثر منابری که در استان های کشور و برخی از ممالک خارج کشور داشتم به وسیله برگزارکنندگان جلسات ضبط می شد.

سال 1376 نور چشمان عزیزم، محمد و امیر، که هر دو به توفیق خداوند در مسیر تحصیل علوم اسلامی و تبلیغ آن هستند به جمع آوری نوارهای ضبط شده چه از ایران و چه از خارج پرداختند، و هم اکنون که سال 1379 شمسی است قریب به چهارهزار نوار سخنرانی بی تکرار در موضوعات گوناگون اسلامی جمع آوری شده و بنا دارند نوار سخنرانی های آینده را نیز جمع آوری کنند.

## اخلاق خوبان، ص: 32

دو فرزندم، در عین اینکه اکثر نوارها در تمام مناطق کشور در دسترس مردم است برای اینکه مبلغان دین و دانشجویان علوم اسلامی و سایر مردم به خصوص آیندگان و نسل های بعدی از محتوای آنها بیشتر استفاده کنند بنا گذاشتند همه سخنرانی ها به صورتی منظم و براساس عناوین سخنرانی شده از نوار استخراج و به صورت کتاب منتشر شود. این موضوع را با حجة الاسلام جناب آقای رنجبر در میان گذاشتند و ایشان نیز مسؤلیت این امر سودمند را پذیرفتند، به احتمال قوی پیاده شده این نوارها به بیش از یکصد جلد خواهد رسید، از حضرت محبوب عاجزانه درخواست می کنم که دو فرزند عزیزم و جناب آقای رنجبر را در پی گرفتن این کار، توفیق خاص، عنایت فرماید.

از باب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» لازم می‌دانم از دوست با ایمان و معتقد، جناب آقای حاج اکبر قدیری، که در زمینه انتشار این مجموعه، قدم عملی برداشتند، سپاسگزاری نمایم.

فقیر

حسین انصاریان

1379 /11 /28

اخلاق خوبان، ص: 33

با تو یاد هیچ کس نَبُود روا

ای خدا ای فضل تو حاجت روا

کسی غروب کویر را به تصویر نمی‌کشد، اما غروب دریا بسی نقش‌ها آفریده است. و «قرآن»، آنچنان که در کلام امام اهل و لا آمده است، به «دریا» می‌ماند.

«بَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ»

پس، خوشا بر احوال آنان که «خورشیدوار» در کنار این دریا غروب، و عمر خویش را به پایان برده، و مرگ را، که لقاء خداوندی است، به آغوش می‌کشند، و از چاه به چاه می‌رسند.

چون روند از چاه و زندان، در چمن

تلخ نَبُود پیش ایشان مرگ تن

از میان زهر و ماران، سوی قند

تلخ کی باشد کسی را گش بَرند

و چنین مرگی زیباترین مرگ‌هاست، که البته نصیب هر بی‌سر و سامان نمی‌شود، بل ارزانی قومی است که راه مردی و مردانگی پیموده، و طالب و طامع طهارت باشند. و «طهارت» متاعی است که تنها در عرضه مردان مرد است. و نه نامردان زبون، حقیر، و اسیر در کفِ مذلت‌های نفس.

«فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا»

و طهارت نیز جز با کتاب خداوند میسور نیست، زیرا که این آب آسمانی

اخلاق خوبان، ص: 34

فروید نیامد جز آنکه ناپاکان را خلعتِ پاکی، و آلودگان را از خُبث و پلیدی و دل‌های چرکین گناه، که مایه رسوایی و روسیاهی است، دور دارد.

تا پلیدان را کند از خُبث پاک

آب، بجز این ببارد از سماک

و البته، این آب ظهور و دریای مَواج خداوندی بسان تمام دریاهاى دیگر تحت تابش نور است. ولی آن نور که بر این دریا در تابیدن است نه نور ناچیز خورشید، بل نور تابان خداوندی است.

«اللَّهُ نُورٌ»

همچنانکه قرآن خود نیز در حقیقت نور است.

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»

آری، در اینجا نور بر نور می‌تابد، و این همان معنی «نور علی نور» است.

و همچنانکه بر اثر تابش نور، دریا انفعال یافته، و از آن بخاراتی برخاسته، و ابر شده، و به سوی سرزمین‌های خشک و پژمرده می‌شود، و می‌بارد، و طربناک می‌سازد، از این دریای نورانی و آسمانی قرآن نیز ابرهایی پدید آمده و روانه سینه‌های عطشناک می‌شود.

و این کتاب شریف- / اخلاق خوبان- / که از دل این دریا سر به بالا کشیده است یکی از همان توده‌های انبوه ابرهاست که بسی پر بار و پرباران است، و می‌رود تا به اذن خداوند سینه‌های تفتیده را سیراب و فرحناک سازد.

«فَسُقْنَهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ»

«انشاء الله»

و بعد: هیچ شنیده‌ای: کسی در پی «کار» رود اما، «شکار» شود؟

و این، حادثه‌ای است که در این مکتوب اتفاق افتاده است.

### اخلاق خوبان، ص: 35

باری، این خطیب معاشر می‌رفت تا گره از زلف زیباترین داستان دراز آسمانی بگشاید، ولی در همان تار نخست فروماند. و آنگاه به خود آمد، که دفتر فرصت‌ها پایان آمده و حکایت باقی بود. لاجرم، وعده کرد که روزی آن رخ رعنا را نموده، و در شرح آن شرحه بازگوید.

و اگر چه «هزار وعده خوبان یکی وفا نشود» ولی این خوب، خوبی را در آن می‌بیند که وفادار وعده‌های خویش باشد.

والبته، طرح و شرح این ماجرا که چگونه تار نخست این سوره مبارک، که همانا «باء» در کریمه «بسم الله الرحمن الرحيم» است، وی را کمندوار حلقه کرده است، دور از لطف و عاری از لطافت نیست:

او می‌بیند: این سوره- / یوسف- / نیز به مانند دیگر سوره‌ها با حرف «باء» آغاز می‌شود. اما، باء «کوچک» و نه باء «بزرگ». که باء بزرگ، هیچگاه، در صدر و آغاز واژه‌ها نمی‌نشیند. بلکه جایگاه آن، پیوسته، پایان واژه هاست. و همیشه عقب‌ترین و موخرترین حرف‌های يك واژه می‌باشد. و از آنجا که «تلقین درس اهل نظر يك اشارت است» و اشارت برای اهل بشارت کافی است، درس مقصود را دریافته و می‌آموزد که: در جهان بود و نبود نیز آنکه کوچکی و افتادگی کند سرآمد می‌شود. و صدرنشین. و اگر بزرگی فروشد تأخر یافته، و پس رفته، و همواره در پس معرکه است.

و به دنبال این آموختن تا آنجا که می‌تواند در مدیحت و منقبت خضوع و افتادگی- / که اخلاق خوبان است- / داد سخن داده، و از منقصت خفت بار کبر و غرور نالان است. و البته رعایت احوال عموم را از یاد نبرده، و با حرف‌های درشت و دشوار، حلق‌های تنگ ایشان را نیاززده است.

گر نبودی خلق محبوب و کثیف

ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

## اخلاق خوبان، ص: 36

در مدیحت داد معنی دادمی

غیر این منطق لی بگشادمی

و البته، نکته‌ای که حائز تذکار و اهتمام است اینکه: آموختن از همه چیز، حتی از حروف، نه از سر خیال و موهوم اندیشی است، بلکه محض حقیقت و عین درستی است. مگر نه آنکه در آداب دینی توصیه می‌رود که: پیوسته بیاموزیم. و هم سفارش می‌شود که: آنچه در عرصه هستی است می‌تواند آموخته باشد، که البته این خود نیز برخاسته از رحمت خداوندی است که همه چیز را بیک هدایت قرار داده است.

«وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»

بر این اساس، «باء» نیز می‌تواند آموخته باشد. و ما نیز باید بیاموزیم.

و از آموزندگی‌های این حرف، همچنانکه پیش از این اشارت رفت، تعلیم خشوع و تواضع است، که مایه سیادت و سروری و سرفرازی است. و کسی که این درس را بیاموزد، و به کار بندد، و جز خاکساری پیشه خود نسازد، حریم و حدود و جایگاه خود را شناخته، و قدر و اندازه خویش را فهم کرده است، که این خود مایه جلب رحمت حق خواهد بود.

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ»

باری، درك قدر و اندازه خود، و عدم تنزل و تجاوز از آن، بنا بر کلام مولانا علی علیه السلام کمال ادب است.

و اینجاست که دو مقوله «تواضع» و «ادب» به یکدیگر پیوند یافته، و گره می‌خورند، و نمی‌توان از یکی گفت و نظر را از دیگری گرفت. و از همین روست که در این مکتوب نیز نخست از تواضع و آنگاه از ادب سخن به میان آمده است.

و ادب و تواضع غایت بندگی است، همچنانکه بندگی، خود، غایت هستی و آفرینش است.

### اخلاق خوبان، ص: 37

از این روی می‌توان گفت: در این مجموعه مقوله‌هایی بس مهم به ضیافت نشست‌اند، و البته این ضیوف و میهمانان مکرم، اطفالی نیز به طفیل، همراه دارند، زیرا که میزبان خود را کریم یافته، و یافته‌اند که وی نیز ناخواندگان را آغوش می‌گشاید.

و اطفال ناخوانده، همانا، مقالاتی است که گاه‌آ آمده است اما به ظاهر با دو مقوله تواضع و ادب مرتبط نبوده، ولی در حقیقت، بی‌تناسب نیز نیستند. و البته این نیز خود نوعی مهارت است که تفنن را به دنبال داشته، و ملالت را از میان می‌برد.

و از این گذشته، آنچه در این مجموعه آمده است محصول موعظت‌های ایشان در ماه مبارک رمضان است، که مناسبت‌هایی همچون، لیالی قدر که می‌طلبد در باب توبه سخن گفت، با خود دارد، و این خود، طبیعاً، رشته کلام را خواهد برید.

و توفیق از خداست

سال یکهزار و سیصد و هشتاد

محمد رضا رنجبر

### اخلاق خوبان، ص: 39

اشارت انسان به غنچه می‌ماند، که جز با نسیم الهی شکفته و شکوفا نمی‌شود.

نسیم الهی، همانا، قرآن کریم است.

قرآن کریم، کتاب هدایت است.

نمونه‌ای از هدایت‌های این کتاب.

### اخلاق خوبان، ص: 41



## شیوه شکفتن

غنچه تا غنچه است زیبایی و طراوت و تازگی و شکوه خاص خود را ندارد.

و البته قدر و بهایی نیز نخواهد داشت. و از این رو، کسی به چیدن و جدا ساختن آن رغبت و تمایلی نشان نمی دهد.

ارزش و اعتبار يك غنچه، تنها در صورتی است که از غنچگی خارج، و به گل شدن روی آورد.

و گل شدن نیز در گرو شکفتن و باز شدن و خندیدن غنچه است.

البته، شکفتگی و باز شدن غنچه به هر صورتی امکان پذیر است، و می توان آن را با دست و یا هر چیز دیگری گشود و باز نمود، ولی اینگونه باز شدن و گشایش، نوعی کاستن از زیبایی و رونق بازار آن خواهد بود. و نه تنها مایه جمال و زیبایی نیست، بلکه از گل شدن واقعی نیز مانع شده و در عوض حالتی تصنعی، کریه و زشت و ناموزون به آن خواهد داد.

باری، غنچه، تنها در صورتی، به جمال و کمال شایسته و مطلوب خود

## اخلاق خوبان، ص: 42

خواهد رسید که با نوازش نرم و ملامت نسیم، که برخاسته از دل دریاست، گشوده شود.

و بی گمان، خوش ترین نسیم نیز نسیم نیم شبی و سحرگاهان است که هر خشک را تر و باطراوت خواهد ساخت.

که بیخ و شاخ درختان خشک مریم گشت «1»

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر

حال که زیبایی و شکوه و بهای غنچه در شکفتن و باز شدن است، و باز شدن و گشودن نیز در گرو نسیم بالطافت دریاست، پس نسیم، برای غنچه، بس و کافی و مغتنم است. و چیزی گرانمایه‌تر و عزیزتر از آن نیست.

### احوال آدمی

و البته، غفلت از این حقیقت، شایسته نیست که حکایت غنچه، و ماجرای گل، در حقیقت، روایت احوال آدمی است.

یعنی آدمی نیز دارای دو فصل و دو مرحله است:

یکی؛ مرحله غنچگی که همان حالت نقص و نارسایی است. و دیگری؛ مرحله کمال و جمال مطلوب یافتن، که چیزی مانند گل شدن است.

آنچه از غنچه وجود آدمی گل می‌سازد، امکانات و مقامات و منزلت‌های ظاهری و دنیایی نیست، زیرا که اینهمه بسان گشودن غنچه با دست است، که مایه زشتی و ناموزونی خواهد بود، بلکه، این غنچه نیز تنها به همت نسیم است که به مرتبت گل شدن نیل می‌یابد.

نسیمی کز بن آن کاکل آئو «2»

(1) کسائی مروزی، متوفی حدود 394.

(2) بابا طاهر.

اخلاق خوبان، ص: 43

نسیمی که برخاسته از دریای عنایت و حمایت و لطف و لطافت حق باشد، و آن چیزی جز کتاب خدا، قرآن کریم نیست.

که کلام ایزد است و روحناک

لیک گر واقف شوی زین آب پاک

نیست گردد و سوسه کلی ز جان

دل بیابد ره به سوی گلستان

زانگه در باغی و در جوی پرد

هر که از سِرِّ صُحُفِ بویِ بَرَدِ «1»

## شکوفایی

بنابراین، ارزش و قدر و منزلت انسان و امدار شکفتن و شکوفایی است. و شکوفایی نیز در گرو نسیم سراسر رحمت و نشاط الهی، یعنی قرآن کریم است.

پس، باید پذیرفت، که قرآن برای آدمی، بس و کافی و تمام خواهد بود، همچنانکه نسیم برای غنچه.

و این، حقیقتی است که اهل حقیقت و معنا و اشارت، که از هر چیزی، چیزی فهم می کنند، از حرف نخست قرآن که «باء» و از حرف آخرین آن که «سین» می باشد، می آموزند.

این جماعت می گویند: با ضمیمه ساختن دو حرفِ آغازین و پایانی این کتاب، واژه «بَس» به دست می آید، که خود اشارت به این حقیقت است که این کتاب برای آدمی که جز صلاح و سعادت را نمی خواهد بس و کافی است. لکن در جُستن و یافتن آن به خطا می رود از این رو، نیازمند هدایت است، و قرآن کتاب هدایت خواهد بود؛ هدایت به سوی حقایقی که زمینه ساز سعادت‌مندی بشر می باشد.

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3470 تا 3472.

## اخلاق خوبان، ص: 44

اگر هدایت‌های این کتاب نباشد آدمی سعادت و سلامت خویش را در چیزهایی جستجو خواهد نمود که هرگز ضمانت سعادت انسان را نداشته، بلکه مایه افت و سقوط و پستی وی نیز خواهند بود.

از باب نمونه: انسان طالب بزرگی و عظمت و اعتلای خویش است، و این حقیقت را نیز در این می بیند که بر دیگران تفوق یابد، و از این روست که برتری می جوید، و برتری طلبی را شعار و آیین خود می سازد، و همه چیز جهت دست یافتن به آن خرج و بسیج می کند، چراکه از هدایت این کتاب محروم و مهجور است.

اما کسی که پا به پای این کتاب می‌رود به خوبی می‌آموزد که رو به بزرگی رفتن جز نگون‌بختی و فنا و نابودی و زوال پیامدی ندارد.

همچنانکه دایره‌ای بر سطح آبی پدید می‌آید پیوته بزرگ و بزرگتر می‌شود، ولی لاجرم محو و زایل می‌گردد. و تو گویی، به هر میزان که به سوی بزرگی روی می‌نهد به همان میزان به نابودی و عدم نزدیکتر شده است.

بنابراین، بزرگی در بزرگی نمودن به چنگ نمی‌آید، بلکه باید آن را در عکس آن که کوچکی است، جست. و این، هدایت این کتاب آسمانی، قرآن کریم، است. و اگر چنین هدایتی در میان نبود. انسان پیوسته تلاش و تقلا می‌کرد که بزرگی یابد، همچنانکه اکنون نیز بسیاری که در معرض این هدایت نیستند، بی‌تاب و بی‌قرار می‌کوشند و گاه هزینه‌ها می‌کنند تا به هر صورتی که هست آن را از آن خود سازند، که البته کوشش بی‌حاصل ایشان به جایی نمی‌رسد، چراکه خداوند همچنانکه بزرگی و رشد و بالایی و بالندگی دانه‌های کوچک و ناچیز را در فرو رفتن در دل خاک قرار داده است، بزرگی و اعتلای انسان را نیز در فروتنی و خاکی بودن و افتادگی و در یک سخن در بندگی قرار داده است.

#### اخلاق خوبان، ص: 45

هوای خواجه‌گی‌ام بود بندگی تو کردم «1» باری، بندگی و اظهار چاکری نسبت به خداوند و نیز افتادگی نسبت به بندگان وی مایه رفعت و بلندی انسان خواهد بود.

آنکس که افتاد خدایش گرفت دست      پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری «2»

و اساساً وقتی که افتادگی در سرنوشت انسان نوشته‌اند، چرا انسان خود، از ابتدا آن را شعار و پیشه خود نسازد.

چون در آخر جمله‌گی افتاده بر خاک رهیم      ای خوشا آن کس که کرد از ابتدا افتادگی «3»

مگر این خاکی که در زیر پای ماست همیشه خاک بوده است؟

زلف صنمی و عارض جانانی است

خاکی که به زیر پای هر حیوانی است

هر خشت که بر کنگره ایوانی است

انگشت وزیری و سر سلطانی است «4»

و اگر کسی این معنا را فهم کند، هرگز خود را با عناوین کاذب و دروغین، رنگ و بَرَك نمی کند، و حتی سر مویی فخر و غرور نمی فروشد.

اگر خود را سر مویی شماری

سر مویی نیاری در شماری «5»

باری، کبر و کبریایی جامه‌ای است که تنها و تنها خدا را زینده و اندازه

---

(1) حافظ.

((2) حافظ.

((3) حدیقة الشعراء.

((4) خیام.

(5) متین هندی.

اخلاق خوبان، ص: 46

است، و نه هیچکس دیگر.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ الْعِزُّ وَالْكَبْرِيَا» «1»

دائماً او پادشاه مطلق است

در کمال عز خود مستغرق است «2»

و از این رو برای انسان، هرچه باشد و هرکه باشد، جز خشوع، خضوع، و افتادگی و بندگی هیچ چیز دیگر زیبا و شایسته نمی نماید. زیرا همه حاجتمند و نیازمند خدایند، و وی نیز بی نیاز از همه چیز و از همگان، و به میزانی که همگان محتاجند او بی نیاز است.

دان که محتاج اوست هرکس هست      خواه بدکار و خواه نیکوکار «3»

و هر چه هست از اوست.

هر چه بوئیم ز گلزار گلستان وی است      عطر یار است که بوئیده و بوئیم همه «4»

پس آدمی هر چه می خواهد از خدا بخواهد، و نه از هیچ چیز و هیچکس دیگر.

یکی از عارفان می گوید: من همه قرآن را تتبع نمودم و حاصل معنی هر آیتی و هر قصه‌ای را این یافتم که: ای بنده، از غیر از من بپُز؛ چراکه آنچه را از غیر یابی، از من نیز بیابی بی منت خلق، و آنها که از من یابی از هیچ کس نیابی.

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر      که کریم است و رحیم است و غفور است و  
وَدود

---

(1) نهج البلاغه، خطبه 192.

(2) عطار نیشابوری.

(3) وحشی بافقی.

(4) امام خمینی رحمه الله.

اخلاق خوبان، ص: 47

گرمش نا متناهی، نِعَمَش بی پایان  
هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود»1

باری، آدمی اگر هوای گدایی و خواهش و طلب و تمنا در سر دارد، چرا رو به خدا نیاورد، خدایی که پروردگار اوست.

گر گدایی کنی از درگه او کن باری  
که گدایان درش را سر سلطانی نیست»2

و گدایی، شیوه‌ای است که باید، همه، آن را پیشه خویش سازند، زیرا کسی نیست که نیازمند وی نباشد.

گر از کوه داریم زر بیش ما  
توانگر خدای است و درویش ما»3

و این در حالی است که او به قدر ذره‌ای حاجت و نیاز به کسی و چیزی ندارد.

«إِنَّ اللَّهَ لَعَنِيَّ حَمِيدٌ»4

از این رو، همه باید افتاده و خاضع باشند، و تنها اوست که ایستاده و حکمران است.

افتادگی

و ای کاش! انسان‌ها، افتادگی را از حروف می‌آموختند. در میان حروف، تنها حرف تغییرناپذیر، الف می‌باشد. الف، چه در آغاز و چه در پایان و چه در میانه کلمات قرار گیرد همان الف است، بی‌هیچ کاستی و یا فزونی. حال آنکه تمامی حروف دیگر، در این گونه جابجایی‌ها، دستخوش تحویل و تحول شده،

(1) سعدی.

(2) سعدی.

(3) اسدی طوسی.

(4) ابراهیم / 8.

## اخلاق خوبان، ص: 48

به گونه‌ای که گاه کوچک و گاه بزرگ نوشته می‌شوند.

و همین یکسانی و جاودانگی مایه آن شد که الف شرافت و فضیلت و کبریا و رجحان یافته، و سر را بلند دارد و افراشته و کشیده باشد. و حروف دیگر نیز که از این حقیقت و منزلت، بعید و دور بودند، به نشان خشوع و تواضع و کرنش، هر کدام به نوعی خمیدگی و انحنایابند.

## حرف باء

یکی از همین حروف خاشع و خمیده، حرف «باء» است.

حرف باء، نخستین حرف از آغازین کلمه در اولین آیه کتاب خداست. آیه‌ای که در بیست و هفتمین روز ماه مبارک رجب نازل شد، اما نه برای آخرین بار بلکه پس از آن نیز بارها و بارها، به تعداد سوره‌های قرآنی، نزول یافت. و آن، کریمه:

«بسم الله الرحمن الرحيم» است.

بنابراین، می‌توان گفت: حرف باء از خوش‌اقبال‌ترین حروف الفبایی است.

چرا که خود را با نام خدا پیوند زده است. و اگر بناست از هر چیزی، چیزی بیاموزیم پس، باید از حرف باء آموخت که: خود را باید به بالاتر از خود فروخت و یا پیوند زد، و همنشین شد.



همنشین اهل معنی باش تا

هم عطا یابی و هم باشی فقی «1»

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی

چون به صاحب‌دل رسی، گوهر شوی

مهر پاکان، در دل و در جان نشان

دل مده الا به مهر دلخوشان «2»

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 717.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 228 و 279.

اخلاق خوبان، ص: 49

و راستی؛ برتر و بالاتر از خداوند کیست؟

پس باید او را برگزید، که در حقیقت برگزیدن حیات و زندگی است.

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا

زانکه تو آفتابی و بی تو بُود فُسرَدنا

خلق برین بساطها بر کف تو چو مهره‌ای

هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مهره بُردنا «1»

کسی که خداوند را به همنشینی خویش بخواند، و تنها بر او گره و پیوند یابد، همچون: باء، صدرنشین خواهد شد، و هرگز حسیض و پستی نمی‌یابد.

البته، شرط همنشینی با خداوند بندگی، تسلیم، چاکری، و کوچکی نمودن است.

همچنانکه حرف باء اگر بزرگ می بود و كوچك نمی شد با نام خداوند پیوند نمی خورد، و در آغاز نمی نشست. ندیده‌ای حرف باء و همچنین دیگر حروف، وقتی که بزرگ می شوند و بزرگی می‌فروشند دیگر نه در آغاز بلکه در آخر کلمات جای می‌گیرند؟

باری آنها که کوچکی می‌کنند و خود را ناچیز و هیچ می‌انگارند شرف و لیاقت و فضیلت همنشین با خداوند را می‌یابند.

به موسی فرمود: هیچ می‌دانی چرا تو را به پیامبری مبعوث داشتم؟

موسی پرسید: چرا؟

فرمود: در جوانی خشوع، خاکساری و کوچکی می‌نمودی.

بنابراین، کسی که خود را عبد، كوچك و ناچیز می‌انگارد سعادت پیوند و همنشینی با خداوند را می‌یابد، و البته صفات و خصال همنشین بر همنشین

---

(1) شمس تبریزی.

### اخلاق خوبان، ص: 50

خویش تأثیرگذار است. و از همین رو پیامبر، که تنها با خداوند همنشین بود به صفاتی دست یافت که صفات خداوندی بود. لذا همچنانکه در وصف خداوند می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ»، در وصف پیامبر مکرم نیز می‌خوانیم:

«بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ».

و این تشابه و همانندی در خصلت و صفات، تا آنجا پیش رفت که می‌فرمود، «مَنْ رَأَى فَقَدَرَهُ الْحَقُّ»؛ آنکه مرا بیند خدا را دیده است.

خصال الهی

و البته کسی که خصال الهی را در خویش ایجاد و احیا کند، به تعبیر کلام و کتاب خدا «مرضیه» خواهد بود.

مرضیه، یعنی کسی که رضای پروردگار از افق وجود وی طالع شده، و بر تمامی رفتار و کردار وی تأیید است.  
و بی گمان، چیزی خوشتر از رضای پروردگار نیست.

به جبرگر همه عالم رضای من طلبند  
من اختیار کنم ز آن میان رضای ترا «1»

---

(1) شهریار.

اخلاق خوبان، ص: 51

اشارت

همه چمیز آینه است و خدا را می نمایاند.

از این رو، عارفان با دیدن همه چیز یادآور خداوند می شوند.

و گاه نیز یادآور حقایقی دیگر.

اخلاق خوبان، ص: 53

آری نه

آنچه هست و پیداست و به چشم می آید، آیت و نشانه‌ای بر وجود و حضور حضرت حق است.

همه عالم، پر از تجلی اوست «1» و راز آنکه خداوند، نمان و ناپیداست از شدت نشانه‌ها و آیات است.

موج پوشید روی دریا را «2» درست مثل سبزه‌زاری که سراسر سبزه و بوته است و از فراوانی سبزه‌ها، حتی يك كف خاك نیز پیدا نیست، حال آنکه سبزه‌ها هرچه هستند و دارند از همان خاك است، و هرگز از خاك، دور و جدا نبوده و البته نمی‌توانند باشند.

چون قند و شکر که هست با نبي «3»

(1) کمال الدین حسین خوارزمی.

(2) بیدل دهلوی.

(3) فضل الله نعیمی.

#### اخلاق خوبان، ص: 54

و به واقع، هر سبزه، خود گواهی مسلم و نشانه‌ای روشن بر وجود و هستی خاك است، همچنانکه انسان، و هرچه هست، حکایت همان سبزه را دارد که از حضور و نظارت و وجود خداوند حکایت می‌نماید.

که جهان نیست جز تجلی دوست «1» و همچنانکه بدون خاك سبزه‌ای نیست، به دور از خدا نیز هیچ چیز نخواهد بود.

بی ما نتواند ای پسر بود      يك ذره ز ماه تا به ماهی «2»

باری، همه چیز مظهر و نشانه و آیت حق است.

ماییم چو مظهر الهی «3» و در حقیقت می‌توان گفت که انسان آینه است.

تو را آینه حق می‌توان گفت «4» آینه‌ای که به شفافیت و روشنی تمام خدا را نمایان و آشکار می‌سازد.

ما آینه خدا نماییم «5» بنابراین، در هر چه تردید روا باشد و راه یابد، در حریم حضرت حق نارواست، و رواجی ندارد.

«أَفِي اللَّهِ شَكُّ» «6»

گوپی که به غیر ما کسی هست

---

(1) بیدل دهلوی.

(2) فضل الله نعیمی.

(3) فضل الله نعیمی.

(4) شاه داعی شیرازی.

(5) خواجه شمال بخاری.

(6) ابراهیم / 10.

اخلاق خوبان، ص: 55

از خویش تو این حدیث مترش «1» و اگر انسان گاه رو به تردید و یا انکار می کند و یا از خدا خبر و نشانی ندارد، از آنروست که به گناه روی آورده است. و گناه برای وجود آدمی همچون زنگار برای آینه است، وگرنه چیزی در عالم نیست که حاکی و گواه بر وجود خداوند ناظر و حاضر نباشد.

که دو عالم به چشم دشمن و دوست

پرتوی ز آفتاب طلعت اوست «2»

بنابراین همه چیز یادآور وجود پرچبروت خداوند است.

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» «3»

به ذکرش هرچه بینی در خروش است

دلی داند درین معنی که گوش است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است      که هر خاری به تسبیحش زبانی است «4»

از این رو، عارفان، پیوسته و در همه حال، یاد خدا را در سینه دارند، چرا که آنچه می بینند برای ایشان نشان از خدا دارد، و یادآور خداست.

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَتُؤَدُّوا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» «5»

یاد تو شب و روز قرین دل ماست      سودای دلت گوشه نشین دل ماست «6»

باری، این قوم نادر و اندک به هر چه می نگرند، تنها و تنها، خداوند در دل

---

(1) فضل الله نعیمی.

(2) نور علی شاه اصفهانی.

(3) جمعه / 1.

((4)) سعدی.

(5) آل عمران / 191.

((6)) ابو سعید ابو الخیر.

اخلاق خوبان، ص: 56

و جان ایشان تداعی و طلوع می کند. درست همچون ما آدمیان عادی که گاه با دیدن چیزی، چیزی دیگر را یاد می کنیم.

ولی خوشا بر احوال اهل معنی که اگر با دیدن چیزی خدا را یاد نکنند، امری باطل و بیهوده نیز در خاطر خود خطوط نمی دهند، بلکه آنچه را یاد می کنند عین صواب و حقیقت است.

درست مثل حافظ که هلال ماه نو را در آسمان می بیند، و به یاد داس مزرعه داران می افتد، و نیز هنگام درو.

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو      یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو «1»

آری، به اعمال خویش می اندیشد که در مزرعه دنیا کاشته است و لاجرم روزی برمی چیند.

اگر بار خار است خود کشته ای      وگر پزنیان است خود رشته ای «2»

و بی گمان این مردم فطن، فهیم، دانا و اهل اشارت، وقتی که با اولین حرف از نخستین آیه کتاب خدا که «باء» در «بسم الله الرحمن الرحيم» است مواجه می شوند به یاد اولین حرف از واژه ای که آدمیان آن را برای اولین بار بکار بسته اند، می افتند. که البته شنیدن آن خالی از لطف نیست، به ویژه آنکه بازگو کننده آن حضرت حق، در کتاب مجید قرآن کریم، است:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ «3»

و این آیه از عجایب و شگفتی های قرآن مجید است.

(1) حافظ.

((2) فردوسی.

(3) اعراف / 172.

و آیه‌ای است که عارفان، عالمان، حکیمان، فیلسوفان، هر کدام به گونه‌ای در شرح آن داد سخن داده‌اند.

آنچه در باب این آیه پرشگفت آورده‌اند، شاید همه مخدوش باشد و شاید همه مقبول، ولی آنچه مسلم است، و همگان نیز بر آن ایمان، وقوف و اتفاق دارند این است که وقتی آدمیان نطفه بودند و نیز در پشت پدران، میان ایشان و خداوند گفتگویی رفته، و در آن پرسشی و پاسخی به میان آمده، و آنکه پرسیده است خداوند، و آنکه پاسخ گفته است ما آدمیان بوده‌ایم:

خداوند پرسیده است: آیا من پروردگار شما نیستم؟

و ما نیز همگان، به نشان پاسخ واژه‌ای به کار برده‌ایم که با حرف «باء» آغاز شده است. باری، گفته‌ایم: «بلی»؛ یعنی آری.

و «آری» مقدس‌ترین واژه هاست، همچنانکه، لا «به معنای نه» اینگونه است.

البته به شرط آنکه هر يك در جای خود به کار روند.

باری، قداست «آری» در این است که انسان آن را، تنها، در برابر خداوند به کار بندد، همانطوری که حرمت و ارزش «نه» وقتی است که انسان آن را تنها در برابر غیر خداوند به کار گیرد.

«آری» و «نه»، و یا به دیگر سخن «بلی» و «لا» در حقیقت همچون رشته‌های مثبت و منفی به شمار می‌آیند که آدمی را به نور می‌رسانند.

و نور همانا خداوند است.

«اللَّهُ نُورٌ» «1»

و به این نور کسانی دست می‌یابند که آن دو رشته را از دست ندهند. یعنی که تنها دل به خداوند داده، و از آنچه جز اوست دل برکنند، و در قبال آن



اخلاق خوبان، ص: 58

«لا» گویند، همچنانکه عارفان اینگونه گفتند، و اینگونه نمودند.

دل ز غیرت به غیر او ندهند در دو عالم جز او نمی دانند

اصیل ترین سؤال

بنابراین، نخستین تکلم خداوند با انسان، با چنین پرسش و پاسخی آغاز شد که خود بیانگر مهمترین و اصیل ترین پرسش و پاسخ نیز می باشد.

باری، پرسشی است که انسان همواره می بایست خود را پرسد که: ریزه خوار سفره کیست؟ و آنچه به او می رسد از کجاست؟

و اساساً غفلت از همین پرسش، و پاسخ صحیح نگفتن به آن، موجب شده است که چشمان آدمی هر روز به دستی دوخته شود. و حال آنکه هیچ دستی دستگیر وی نیست و نمی تواند باشد. و آنچه نیز تاکنون به دست آورده است از خداوند بوده، و دیگران نیز هر يك به منزله جوی بوده که آب را از منبعی به مزرعه ای می رساند.

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد

«1»

و کسی که چنین می اندیشد بی گمان هیچ غم و بیمی ندارد.

وز رنج و تن و راحت جان اندیشم

حاشا که من از کار جهان اندیشم

از رد و قبول این و آن اندیشم «2»

دانسته که روزی ده و دارنده یکی است

و البته، این پرسش و پاسخ حقیقتی دیگر نیز باز می‌گوید، و آن اینکه:

(1) حافظ.

(2) نظام الدین محمد قمر اصفهانی.

### اخلاق خوبان، ص: 59

آدمیان، لاجرم ربوبیت حق را انکار و به ارباب متفرق دیگر پناه می‌آورند، چرا که غم روزی دارند، و روزی خویش را در کف آنان می‌دانند.

گندم که به هم نمی‌رسد هر دو لبش می‌خندد، بر کسی که دارد غم رزق «1»

و از یاد نبریم که نه تنها غم رزق بل عموم آلام و غم‌ها، و رنج‌ها که بر آدمی فرود می‌آید محصول نادیده انگاشتن و چشم بستن از ربوبیت حق می‌باشد.

و مشکل بشریت امروز همین است.

بشر امروز جایگاه «بلی» و «لا» را جابجا کرده است، و به جای آنکه «بلی» را در برابر خداوند به کار بنند در برابر غیر او به کار می‌گیرد. همچنانکه «لا» را در برابر خلق نمی‌گوید. بلکه برای آنچه خداوند خواهان آنست، بی‌پروا و گستاخانه، آن را به کار بسته و «لا» می‌گوید. و از این‌رو به نور نمی‌رسد. و برای وی همه جا تاریک و خاموش است. و چه شکست‌ها و غرامت‌ها برایشان تحمیل شده، به گونه‌ای که هر چه بیشتر رفته، بیشتر تحمل خود را از کف می‌دهد.

### راه رهایی

باری، بی‌گمان راه رهایی و نجات بشر، بازگشت به همان حرف نخست خویش است. حرفی که در پاسخ خداوند بازگفت.

البته اینکه پرسش خداوند و نیز پاسخ آدمیان چگونه بوده است برای بسیاری مایه اعجاب و شگفتی است. به ویژه آنکه آدمیان، همواره، عادت کرده‌اند که حرف و سخن را مربوط به زبان بدانند. هرچند که در تجربیات خود، بارها و بارها،

دیده‌اند که گاه سکوت و یا يك اشارتِ ابرو، به مراتب، برتر و بالاتر و گویاتر از هزاران تکلم و فریاد است. و همین کافی است باور کنند که حرف و

## (1) فکری اصفهانی.

### اخلاق خوبان، ص: 60

سخن تنها وصف زبان نیست، بلکه زبان نیز یکی از ابزار تکلم است، و یا تکلم نیز تنها نوعی از گفتن است، ولی از این که بگذریم کنجکاوی در خصوص اینگونه امور ریشه در یکی از معایب فاحش و شایع و پررواج آدمی دارد. و آن زیادت‌طلبی و زیاده خواهی است.

باری؛ بشر همواره زیاده‌خواهی می‌کند، به گونه‌ای که اگر پای خوردن باشد زیاده می‌خورد. اگر پای خوابیدن باشد زیاده می‌خوابد. و یا گفتن، زیاده می‌گوید. و اگر شنیدن، باز می‌خواهد بیشتر بشنود. و هیچ تامل نمی‌کند که این زیادت‌ها به سود وی تمام می‌شود و یا به زیان.

به همین منظور وقتی می‌شنود خداوند پرسشی داشته و آدمیان نیز وقتی که پشت پدر بوده‌اند، پاسخی گفته‌اند، پیش از آنکه به نوع پرسش و یا پاسخ اندیشه کند از شیوه و چگونگی پرسش و پاسخ جویا می‌شود، ولی خداوند از شیوه آن هیچ یاد نمی‌کند. زیرا او به آنچه برای آدمیان سودمند است می‌پردازد.

از همین‌رو، آیات قرآنی، حتی آنجا که پای قصص و داستان‌ها در میان است، شاخه به شاخه می‌نمایند، و تو گویی، حلقه‌هایی در میان بوده است، اما از دست رفته و مفقود شده‌اند. ولی چیزی از دست نرفته و هیچ چیز نیز فروگذار نشده است. بلکه آنچه آمده است سراسر سود، و آنچه نیامده است زیانی در پی ندارد. درست مثل خطوط سپید میانه جاده‌ها که به صورت منقطع و نه پیوسته رسم می‌شوند، چراکه پیوستگی آن خطوط هیچ مایه حاجت نیست. و قرآن نیز که صراط و خط هدایت است از این حقیقت و ماجرا مستثنی نمی‌باشد، و تو گویی آیات در عین انقطاع، اتصالی ژرف و عمیق با یکدیگر دارند.

و بی‌تردید، همین شیوه قرآنی که تنها به فرازهای مهم پرداخته و از زیادت و گزافه‌گویی سخت پرهیز دارد خود درسی است به پیروان خود که شما نیز اینگونه بگویید. و اینگونه بشنوید.

و اولیاء خدا که این درس عملی را از قرآن آموخته‌اند، پیوسته از ما

### اخلاق خوبان، ص: 61

می‌خواهند که جز به سخن‌های مهم نپردازیم، و از آنجا که این حقیقت صورت نمی‌پذیرد جز با سکوت، لذا همواره فرمان سکوت می‌دهند.

هفته هفته، ماه ماه و سال سال

گوش بگشا لب فرو بند از مقال

بسته دل در یاد ی لا یموت

ای خوش آن که رفت در حصن سکوت

که فراموش شود نطق و بیان

رو نشین خاموش چندان ای فلان

گر بجنبانند لب گردند لال «1»

خاموشی باشد نشان اهل حال

علی علیه السلام می‌فرمود:

«اصْمُتْ تَسْلَمْ» «2»

خاموش باش تا سالم بمانی.

و می‌فرمود:

«لا حَافِظَ إِحْفَظُ مِنَ الصَّمْتِ» «3»

هیچ چیز به قدر سکوت مایه امان و امنیت آدمی نیست.

عافیت را سپری نیک چو خاموشی نیست «4» و می‌فرمود:

«فِي الصَّمْتِ السَّلَامَةُ مِنَ النَّدَامَةِ» «5»

در خاموشی است که آدمی از ندامت، مصون و مامون است.

(1) شیخ بهایی.

(2) غرر الحکم: 12 / 124.

(3) کنز الفوائد.

(4) لامع.

(5) دستور معالم الحکم، 18.

اخلاق خوبان، ص: 62

ندیدم پشیمان کس از خاموشی «1»

ز گفتن پشیمان بسی دیده‌ام

«و تَلَا فَيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اِيسْرُ مِنْ اِذْرَاكِكَ مَافَاتٍ مِنْ مَنْطِقِكَ» «2»

جبران آنچه بر اثر سکوت از دست داده‌ای به مراتب آسانتر است از آنچه که در راستای زبان گشودن برای تو پیش آمد کرده است.

بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام «3»

بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام

و البته، این سکوت، الزام و تاکید بیشتری می‌یابد وقتی که آدمی نسبت به ماجرای نادان و ناآگاه است.:

«و لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ» «4»

پیرامون آنچه را که نمی‌دانی، سخن مگو.

آن به که نگویی چو ندانی سخن ایراک ناگفته سخن به بُود از گفته رسوا»<sup>5</sup>

پرهیز

بنابراین، می‌توان گفت نتیجه سکوت پرهیز از زیاده‌روی در سخن گفتن است. و البته این زیاده‌روی تنها در گفتن مذموم نیست، بلکه همه جا مورد مذمت و ملامت است.

زیادت نیکو

ولی از آنجا که هرچیز در جای خود نیکوست، زیادت نیز اگر در جایگاه

(1) ابن یمن.

(2) نهج البلاغه، نامه 31.

(3) رودکی.

(4) نهج البلاغه، نامه 31.

(5) ناصر خسرو.

### اخلاق خوبان، ص: 63

خود قرار گیرد زیبا نموده، و مایه زیبایی خواهد بود. و آن وقتی است که انسان در زیادت خود بکوشد، و خود را از ظرفیت ضیق رهایی داده، و به وسعتی نامتناهی دست یابد. به گونه‌ای که کمی‌ها و کسری‌ها در وجود وی هیچ تاثیری نداشته و اثرگذار نباشد. تا جایی که نه از شادی‌ها شاد، و نه از غم‌ها غمین شود.

و این، چیزی است که مطلوب و محبوب خداوند است. از این رو در پاداش آدمی، آنجا که وی را از جهت نعمت‌ها سپاس می‌گوید، و شاکر می‌شود، نعمت‌هایش را افزون نمی‌کند، بلکه خود آدمی را زیادت بخشیده و وسعت ارزانی می‌دارد. وگرنه وقتی که انسان با ظرفیتی کم باشد، فزونی نعمت‌ها جز رنج و زحمت حاصلی ندارند.

«لَبَّيْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»

اگر شاکر و سپاس‌گزار باشید، شما را- / و نه نعمت‌ها را- / زیادت و وسعت می‌بخشم.

اخلاق خوبان، ص: 65

اشارت

زیباترین تکلم زبان هنگامی است که نعمت‌های خداوند را باز می‌گوید.

برجسته‌ترین نعمت‌های خداوندی عشق او نسبت به بندگان خویش است.

عشق خداوند به بندگان، پیوسته و مستمر و مُدام است جز آنکه بندگان، خود را به خصالی شوم، همچون کبر بیالایند.

اخلاق خوبان، ص: 67

عشق حق

سرخ‌ی زبان، سرخ‌ی آتش را تداعی می‌کند.

و البته، این تداعی، چندان نیز بی‌تناسب نیست، چراکه این زبان بسی آتش‌ها افروخته است.

و آنچه بجهت از زبان چون آتش است

این زبان چون سنگ و هم آهن‌وش است

که ز روی عقل و گاه از روی لاف

سنگ و آهن را مزین بر هم گزاف

زانکه تاريك است و هر سو پنبه زار

در میان پنبه چون باشد شرار

اخلاق خوبان، ص: 68

ظالم آن قومی که چشمان دوختند

زان سخن‌ها عالمی را سوختند» 1

امام اهل یقین مولانا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

«اللسانُ سُبُعٌ اِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقْرٌ» 2

زبان همچون درنده‌ای است که اگر رهایش کنند زبان‌ها به بار می‌آورد.

ای زبان تو بس زیان بودی مرا «3» اساساً زبان نه تنها برای دیگران زیان دارد و دیگران را به رنج می‌افکند و مایه گرفتاری ایشان می‌شود، بلکه مایه ابتلا و اسارت خود انسان نیز خواهد بود.

«لِسَانُ الْاِنْسَانِ سَيْفٌ يَخْطُرُ عَلٰى جَوَارِحِهِ» 4

هر که را زبان نه بند است پای در بند است «5» باری، بسی بلاها و فزیه‌ها، محصول و برخاسته از زبان آدمی است.

آدمی را زبان فزیه کند «6» «بلاء الانسانِ في لسان» «7»

از این رو باید پذیرفت که سود با کسی است که زبان خویش را حافظ و نگاه‌دار باشد.

کسی که داشت زبان را نگاه، سود کند «8»



(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1593 تا 1596.

(2) نهای البلاغه، حکمت 60.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1689.

(4) نهای البلاغه، حکمت 92.

(5) رودکی.

(6) سعدی.

(7) غرر الحکم، خ 1 ص 7/30.

(8) حسین بن اسعد دهستانی.

اخلاق خوبان، ص: 69

«رَاحَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ» «1»

و کمترین سود آن نیز این است که دیگران از میزان جهل و نادانی انسان بی خبر می مانند.

«مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ» «2»

در زبان پنهان بود حسن رجال «3»

زین قِبَلِ فرمود احمد در مقال

و البته، حسن و زیبایی رجال تنها در گرو خاموشی نیست بلکه با زبان نیز می توان به چنگ آورد، به شرط آنکه انسان سخن از خدا بگوید و سخنش برای خدا باشد.

و زیباترین سخن ها بازگفتن نعمت های خداوندی است، اگرچه زبان از گفتن آنهمه نارسا و قاصر است.

ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی «4» و گرنه کسی یارای مدح و سپاسِ انعامِ بیکرانه او را ندارد.

هزار جامه معنی که من بر اندازم  
به قامتی که تو داری قصیر می آید «5»

باری؛ آدمی، هرچه گویا، بلیغ و پرفصاحت باشد در اینجا لال و الکن و بی سخن است. و توان کمترین کلام و تکلم شایسته در باب انبوه نعمت‌ها و زیبایی‌های او را ندارد.

---

(1) اسرار البلاغه، 89.

(2) مستدرک نهج البلاغه، 172.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1538.

(4) سعدی.

((5) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 70

من در همه قول‌ها فصیحم  
در وصف شمایل تو احرص «1»

ولی با اینهمه اگرچه حُسن فراوان او، زبان را از تحسین بسته است، ولی باید گفت.

سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی  
آنچه در وسع خودم در دهن آمد گفتم

و از نعمت هایی که پیوسته باید گفت و خدا را بر آن شاکر و سپاسگزار بود، نعمت دوستی و عشق او با بندگان خویش است.

شرح عشق ار من بگویم بر دوام  
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام «2»  
زانکه تاریخ قیامت را حدست  
حد کجا آنجا که وصف ایزدست «3»

و بر اساس همین «عشق» آفرینش کرد و همه چیز را آفرید.

دور گردون‌ها ز موج عشق دان  
گر نبودی عشق بفسردی جهان «4»

و البته، همه را، به صراحت آیات مجید، به عشق انسان آفرید.

«خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» «5»

هر چند جمیع آنچه آفریده است، نسبت به آنچه در جهان دیگر، برای انسان آفرینش می کند بسین ناچیز است.

---

(1) سعدی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2189.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2190.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3854.

(5) بقره/ 29.

و این، اقتضای آغاز دوستی است.

کسی که با کسی طرح دوستی می‌اندازد، از همان روز نخست همه چیز را در کف او نمی‌نهد، بلکه نخست چیزهایی ناچیز، او را پیش‌کش می‌کند، و از این راه میزان دوستی و ارادت و امانت و صداقت متقابل وی را نیز محک می‌زند، و اگر یافت که وی لایق دوستی است آنگاه برای ابد آنچه دارد، بی‌دریغ، نثارش می‌کند.

و خداوند نیز در این دنیا با بخشش نعمت‌های فراوان خویش، دست دوستی خویش را دراز می‌نماید، اما او بصیر است و سمیع، و پیوسته نظارت می‌کند که انسان چگونه رفتار خواهد نمود، و اگر در شیوه رفتار و اعمال وی نشان از دوستی و صدق دید برای همیشه او را به ضیافت خود می‌خواند، وگرنه برای همیشه از آنهمه رحمت، محروم می‌نماید.

و البته، دور از رحمت بودن عین زحمت است، که به صورت جحیم و نار جلوه‌گر خواهد شد.

بنابراین، نار و آتش، مأوا و مثنوی کسانی است که دست از دوستی خداوند کشیده‌اند و خداوند نیز از دوستی ایشان دست برداشته است.

#### متکبران

از شمار کسانی که خداوند رشته دوستی را با ایشان گسسته است «متکبران» می‌باشند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا» «1»

خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد.

چرا که کبر، هرگز، شایسته آدمی نیست.

---

(1) نساء/ 36.

مغرور مشو به خود که اصل من و تو      گردی و شراری و نسیمی و نمی است «1»

انسان هر چه باشد از خاک است. و خاک هر چه باشد پست است.

نشاید بنی آدم خاک زاد      که در سر کند کبر و تندی و باد «2»

و کسی تکبر نکرد مگر آنکه حقیر، زبون و خوار و خفیف شد.

«الَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَعَّرَ اللَّهُ «ابليس» بِتَكْبُرِهِ» «3»

آیا نمی بینید که خداوند چگونه شیطان را جهت تکبری که روا داشت تحقیر ساخت.

هر که گردن به دعوی افرازد      خویشتن را به گردن اندازد

سعدی افتاده ایست آزاده      کس نیاید به جنگ افتاده

تعلق

و البته، دور از نظر نداریم که تکبر ریشه در تعلق و دلبستگی انسان دارد.

انسانی که به داشته‌های خود التفات می‌کند، و می‌بیند که آنچه دارد در کف دیگران نیست، آلوده به کبر می‌شود، و خود را بزرگتر از دیگران می‌انگارد.

گاه همه آنچه دارد بیش نیست اما در خیال خود، گمان باطل می‌برد، و بیشتر می‌انگارد.

اینکه در روایات ما اکیداً تأکید می‌شود که به هیچ چیز دلبسته نباشیم، خود به حقیقت توصیه‌ای برای نیالودنِ خویش به خصلتِ شوم و ناپسند کبر است.

از این رو باید گفت دل ندادن به داشته‌های خویش، کبر را از میان می‌برد.

(1) ابو سعید ابو الخیر.

(2) سعدی.

(3) نصح البلاغه، خطبه 2.

### اخلاق خوبان، ص: 73

و با از میان رفتن کبر، آدمی محبوب خداوند می‌شود.

علی علیه السلام ملائک و معیار عدم دلدادگی انسان به دارایی‌ها و داشته‌های خود چنین بیان می‌کند.

«الرُّهُدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»

وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الرُّهُدَ» «1»

حقیقت زهد- / عدم دل بستگی- / در سایه دو سخن از کلام خداوند می‌توان دریافت، آنجا که می‌فرماید: نسبت به آنچه که از دست می‌رود تأسف مخورید و در برابر آنچه به کف می‌آورد شادمان نباشید.

رها کن غم که دنیا غم نیرزد

مکن شادی که شادی هم نیرزد

غم دنیا کسی در دل ندارد

که در دنیا چو ما منزل ندارد

جهان از بحر آنکس ننگ دارد

که از بحر جهان دل تنگ دارد «2»

بنابراین، نتیجه می‌توان گرفت که زهد مایه مقبولیت و محبوبیت انسان در پیشگاه خداوند است. و دست‌مایه آن می‌شود که آدمی عشق خداوندی را معطوف خویش نماید، که بسی شایسته و ارجمند است.

آنکه ارزد صید را عشقست و بس

باری، عشق خداوندی، کسانی را در دایره و حیطه خود دارد که به هیچ چیز جز وی دل نداده و دل نمی‌بندد، و از این‌رو، مردمی خاکسار و خاشع و متواضع‌اند.

(1) نهج البلاغه، حکمت 439.

(2) نظامی.

#### اخلاق خوبان، ص: 74

و تواضع، خصیصه بندگان شایسته حق است. لذا خداوند وقتی که از ایشان یاد می‌کند، از کرنش و خضوع ایشان سخن می‌گوید.

«سَيَمَاهُمُ اثْرُ السُّجُودِ» «1»

می‌فرماید: اثر سجود در چهره آنان آفتابی و آشکار است.

اثر سجود نه یعنی جای مهر بر پیشانی.

جای مهر که بر پیشانی حاك می‌شود اثر و تاثیر مهر است و نه سجود.

به دیگر سخن، همچنانکه مهر بر انسان تاثیر خود را می‌گذارد، سجود نیز کمتر از آن نیست، و خاصیت خاص خود را خواهد داشت.

و خاصیت سجود و اثر آن، خشوع و خشیت و تواضع است.

و اساساً، کسی که به حاك می‌افتد خاکسار است. و گردن فرازی نمی‌کند. و گزنه ساجد نیست.

بسیاری سجده می‌روند، اما ساجد نیستند. لذا قرآن کریم می‌فرماید:

«وَأَسْجُدُوا مَعَ السَّاجِدِينَ»؛ یعنی آنچنانکه اولیاء خداوند سجده می‌کنند شما نیز سجده کنید.

همچنانکه می‌فرماید: «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ»؛ همچون رکوع کنندگان رکوع کنید.

رکوع همانند سجود موجبات خشوع و افتادگی را فراهم می‌کند.

و در حقیقت ثمره نماز در خشوع و خضوع است، و مظهر آن رکوع و سجود می‌باشد. لذا می‌گوید: همچون رکوع کنندگان و سجودکنندگان، رکوع و سجده کنید. و نمی‌فرماید: همچون قیام کنندگان قیام کنید، با آنکه در نماز قیام هم وجود دارد، و اساساً نماز با قیام آغاز می‌شود.

ولی در حقیقت اگر قیام نیز هست برای آنست که رکوع و سجود آدمی

## (1) فتح / 29.

### اخلاق خوبان، ص: 75

محسوستر باشد.

نکته شایان تامل آنست که انسان در نماز پیوسته خاشع‌تر می‌شود، چرا که از قیام به رکوع و از رکوع به سجده می‌رود. و این درسی است که آدمی می‌بایست در حیات خویش پیش گیرد، و هر چه پیشتر می‌رود خاضع‌تر باشد.

و البته خضوع و افتادگی، انسان را افتاده نمی‌دارد، بلکه مایه سربلندی و برافراشتگی خواهد بود، همچنانکه در نماز پس از سجود به یکباره بر می‌خیزیم، و قیام می‌کنیم، و این خود درسی است که نماز به نمازگزار می‌آموزد که با افتادگی اوج گرفته و بالا می‌روی.

که افکنده دارد تن خویش را

طریقت جز این نیست درویش را

که آن بام را نیست سُلَّم جز این «1»

بلندیت باید تواضع گزین



کمترین حاصل تواضع و افتادگی آنست که آدمی را در چشم خداوند می‌نشانند و محبوب و مقبول او می‌سازد، همچنانکه تکبر آدمی را از چشم رحمت او دور می‌دارد.

و ما انسان‌ها نیز اینگونه‌ایم، و از کبرفروشان دور، و بر متواضعان و مردم خاشع رحمت می‌آوریم.

بزرگش نبینی به چشم خرد

نه گر چون تویی بر تو کبر آورد

نمایی، که پیشت تکبر کنان

تو نیز ار تکبر کنی همچنان

---

(1) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 76

که از خود بزرگی نماید بسی «1»

به چشم کسان در نیاید کسی

تواضع ممدوح

البته، نکته شایسته و قابل تامل آنست که تواضع در صورتی ممدوح و میمون و شایسته است که خود ریشه در تعلق نداشته باشد. چراکه گاه تعلق مایه تواضع و کرنش خواهد بود.

چه بسیار کسانی که تعلق به شهرت و پرآوازی و محبوبیت دارند و از همین رو افتادگی پیشه می‌کنند، تا از این راه به خواسته شوم خود چنگ یافته و در دید مردم، بزرگ و برجسته و معتبر نمایند.

باری، تواضع و کوچکی تنها در صورتی مقبول است که در برابر خداوند و برای خداوند باشد و هیچ چیز و یا هیچکس دیگر در آن لحاظ نشود.

آدمی جز در جلب توجه و عنایت خداوند نباید بکوشد. و جز خداوند طالب چیز دیگری نباشد، و اگر چیزی نیز به چنگ آورد آن را ناچیز انگارد، و به جای آنکه بر سر گذارد زیر پا نهاده و پشت پا زند، درست مثل حرف «باء» که اگر نقطه‌ای یافت آن را بر سر نهاد، بلکه در زیر پای خود جای داد، و در این صورت اوج گرفته و بالا می‌رود.

همچنانکه انسان، اگر چیزی را به زیر پا نهد، بالا می‌رود، و در بالا بیشتر و بهتر می‌بیند، کسانی نیز که ریاست را، اعتبار را، ثروت را در زیر پای خود قرار می‌دهند اوج گرفته و در جایگاهی رفیع جای می‌گیرند. و چیزهایی می‌بینند که دیگران از دیدن آنها عاجز داشته و ناتوانند.

---

(1) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 77

اشارت

امتیاز انسان به چشم اوست.

امتیاز چشم به اعتبار و عبرت‌آموزی است.

انسانی که با چشمان خویش اعتبار نجوید با حیوان برابر است.

حکایت

حکایت: سلمان که از مدینه به مدائن رفت اما همان بود که بود.

حکایت: مردی که جامه‌اش از خشوع بود و از پای برهنه هیچ ننگ نداشت.

حکایت: شیخ عباس قمی که آنچه بود نمی‌نمود.

اخلاق خوبان، ص: 79

## خشوع

میان انسان و حیوان، از جهاتی، تشابه و همانندی است.

و «چشم» یکی از همانندی‌ها و مشابحت‌ها، میان این دو موجود است.

همچنانکه انسان، دارای چشم است، حیوان نیز از این دارایی دور نبوده، و از این موهبت خداداد، برخوردار است.

البته، چشم حیوانات، گاه، از چشم انسان زیباتر است. زیرا اگر ملائک زیبایی «درشتی» است، چشم پاره‌ای حیوانات نیز درشت است. و اگر معیار جمال «رنگ» باشد، رنگ چشمان بسیاری از حیوانات خوشتر و زیباتر است. لذا وقتی بخواهند چشمان کسی را به زیبایی یاد کنند می‌گویند: چشمان او همچون چشمان آهوان است.

ولی با اینهمه، در کتاب خدا، قرآن کریم، وقتی پای چشم به میان می‌آید، سخن از انسان پیش می‌کشد. و آن را تنها به انسان نسبت داده و تنها ایشان را صاحب چشم می‌داند. و این، در حقیقت گواه آنست که قرآن کریم چشم حیوان

## اخلاق خوبان، ص: 80

را چشم نمی‌داند. و از سویی نیز دانسته می‌شود که امتیاز انسان به چشم اوست و یا چشم انسان امتیازی دارد که چشمان حیوان از آن بی‌بهره است.

و آن بهره جز این نیست که چشمان انسان، قادر به نفوذ و عبور است، در حالی که چشمان حیوان اینگونه نیست.

حیوان اگر به ظاهر علف می‌بیند، در حقیقت نیز جز علف نمی‌بیند، و یا اگر آب می‌بیند به واقع نیز آب می‌بیند. اما انسان اینگونه نیست، بلکه از ظاهر آب و علف عبور می‌کند و به حقیقت و یا حقایقی دیگر دست می‌یابد. و از همین رو درس‌ها و پندها می‌آموزد.

تو ابرو من اشارت‌های ابرو

تو مو می‌بینی و من پیچش مو

و این درس آموزی و پندآموزی، در کتاب خدا، به «اعتبار» و «عبرت آموزی» یاد می‌شود. و از انسان می‌خواهد. که با چشمان خود اعتبار جوید.

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» «1»

بنابراین، ارج و ارزش و رجحان چشم انسان بر چشمان حیوان به اعتبار و درس آموزی است، و اگر چشمی اینگونه نباشد با چشم حیوان هیچ تفاوتی نخواهد داشت. و طبیعتاً چنین انسانی به منزله کسی است که چشمی ندارد، و ناینیاست. چرا که در منطق قرآن، بینا کسی است که با چشمان خود بیاموزد، و حقایق را از پشت ظواهر امور درک و فهم نماید. و در حقیقت با دیدن چیزی، چیزهایی ادراک و تفهم کند.

علی علیه السلام در وصف رسول باکرامت اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرمود: او تا چشم را می‌گشود، با تماشای هر چیز عبرتی می‌آموخت.

همچنانکه سیره بسیاری از عارفان و عالمان نیز همین بوده است. از

---

(1) حشر / 2.

### اخلاق خوبان، ص: 81

این‌رو، با دیدن هر چیز هر چند سطحی و ناچیز، حقایقی بلند را دریافت می‌نمودند.

کسی مثل صائب درختی کهن را می‌دید که بیش از نمال جوان ریشه در خاک دارد، و یاد می‌آورد که پیر فرتوت نیز بیش از جوان نوحاسته به دنیا دلبستگی دارد.

و یا آتش سوزنده را می‌دید که با حرص و ولع هر پاره چوبی را که در آن می‌افکنند می‌بلعد، ناگهان به یاد حرص انسان می‌افتاد که نعمت‌های تمام عالم نیز قادر به ارضا و سیری وی نیست، و هر چه بیابد باز فرونی می‌طلبد.

و یا تاك مُو را می‌دید که بر هر درخت تکیه می‌زند و به گرد آن می‌پیچد تا باقی بماند و رشد کند، و از همین‌جا به یاد مردم غافل می‌افتاد که به هر بهانه‌ای که هست به دنیا می‌چسبند و از آن دل بر نمی‌کنند.

و یا جنبش گهواره را یم دید که خوابِ طفل را گران می کند، و حالِ کسی را به خاطر می آورد که تشویش و تزلزل، بنیاد وجودش را محکم تر می سازد.

از این رو، باید پذیرفت که انسان از همه چیز می تواند بیاموزد. و این آموختن ارزش است.

بنابراین، اگر ما پای «باء» را به میان می کشیم و از آن حقایق و درس هایی می آموزیم، راهی بعید و دور نرفته ایم، و سخنی دور و گزاف نگفته ایم.

آری، می توان از «باء» نیز آموخت.

از جمله چیزهایی که می توان از این حرف مبارك آموخت و پند گرفت، افتادگی و خضوع و کوچکی است. و این بالاترین درس و برترین فریضه ای است که انسان می بایست آن را به کار بندد.

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

ز خاک آفریدت خداوند پاک

ز خاک آفریدندت آتش مباح

حریص و جهانسوز و سرکش مباح

### اخلاق خوبان، ص: 82

به بیچارگی تن بینداخت خاک

چو گردن کشید آتش هولناک

از آن دیو کردند ازین آدمی «1»

چو آنا سرفرازی نمود، این کمی

باری؛ جایی که خداوند غنی و بی نیاز است، و جز او کسی بی نیاز و غنی نیست، پس باید در برابر او به حرمت او خاشع و افتاده بود.

و کجاست که خدا نیست؟

«أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» «2»

پس، در همه جا باید افتاده بود، و افتادگی کرد. و در برابر همه کس باید خاضع بود و خضوع کرد. زیرا که خداوند با همگان است، حتی نزدیکتر از خود ایشان به ایشان.

بنابراین، خضوع و خشوع در برابر آدمیان نیز در حقیقت نوعی افتادگی و گرنش در برابر خداوند بزرگ و غنی است، که جز افتادگی و بیچارگی در بارگاهش، هیچ چیز دیگر منزلت و بهایی ندارد.

که بیچارگی به زکبر و منی

ندانست در بارگاه غنی

در دوزخش را بیاید کلید

کرا جامه پاکست و سیرت پلید

به از طاعت و خویشتن بینیت

برین آستان عجز و مسکینیت

(1) سعدی.

(2) بقره/ 115.

اخلاق خوبان، ص: 83

نمی گنجد اندر خدایی بدی

چو خود را ز نیکان شمردی، بدی

نه هر شهسواری به در برد گوی «1»

اگر مردی از مردی خود مگوی

و در دل این افتادگی، چه زیبایی های که نهفته است.

نبینین که از خاک افتاده خوار

بروید گل و بشکفد نو بهار «2»

و البته این افتادگی را آدمیان شعار خویش می سازند به شرط آنکه در سر آنان مغز باشد، و اندیشه کنند. که بی گمان ارزش انسان به همین اندیشه است.

ای برادر تو همان اندیشه‌ای «3» و با چراغ اندیشه در می یابند که با خشوع و کوچکی نمودن کوچک و حقیر نمی شوند، و بهای خود را با افتادگی نمودن از دست نمی دهند.

تفاوت کند هرگز آب زلال

گرش کوزه زرین بود یا سفال؟ «4»

و این تواضع و خشوع آنگاه شایسته‌تر و سزاوارتر است که آدمی به موهبتی دست یابد.

و این درست خلاف شیوه ما آدمیان است که تا وقتی نداریم خاضعیم، و همینکه به چیزی چنگ یافتیم، همه را در برابر خود خاضع می خواهیم.

اما «باء» اینگونه نیست، و درست همان است که ما باید باشیم.

باء، همینکه در آغاز کلمه‌ای جای می گیرد، و حرف یا حرف‌هایی به

(1) سعدی.

(2) سعدی.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 278.

(4) سعدی.

## اخلاق خوبان، ص: 84

دنبال آن اتصال می‌یابد، چه کم باشند و چه بسیار، کوتاه و کوچک خواهد شد و کوچکی می‌نماید. و با این عمل خوشترین درس را به ما می‌آموزد که اگر چیزی همچون وکالت، وزارت، ریاست، ثروت، قدرت به شما افزودند، گردن نکشید، بلکه اینهمه، می‌بایست، مایه خشوع و فروتنی بیشتر شما باشد.

بلال که پیامبر را بیشتر در سجده می‌دید و یا با چشمان گریان، روزی لب به سخن گشود و پرسید: یا رسول الله! اینهمه گریه و سجود چرا؟

و پیامبر فرمود:

«أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»

آیا نباید بنده‌ای سپاسگزار باشم.

نباید به دنبال آنچه بر من افزون می‌شود خاضع‌تر و خاشع‌تر باشم.

عُمَر، که بر مسند خلافت بود، سلمان را گفت: تو ایرانی هستی، و با زبان و فرهنگ ایرانیان آشناتر و آگاهتری، پس استانداری استان مدائن را بپذیر.

استان مدائن، استانی عظیم و بزرگ بود.

اما سلمان گفت: مهلت می‌خواهم، و بعد پاسخ می‌گویم.

انسان که نباید فریفته منصب و مقام باشد، و به هر قیمتی بپذیرد، و از هر راه که رسید پذیرا شود.

عزیزان! مبادا برای منصب و مقام و پُست، خود را پست کنید، و آتش دوزخ را برای خود دست و پا کنید.

از فضیحت کی کند صد ارسلان» 1

آنچه منصب می‌کند با جاهلان

بازگویم دفتری باید دگر» 2

بیخ و شاخ این ریاست را اگر



(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1441.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 523.

اخلاق خوبان، ص: 85

مقام، ما را به دوزخ می برد اما خود نمی آید. ما را می سوزاند اما خود نمی سوزد.

کلمه استان، چشم سلمان را پر نکرد و با شتاب و اشتها و وَّلَع نگفت:

می پذیریم. آرزو داریم. بلکه با دنیایی متانت و تامل فرمود: کمی بعد خبر خواهم داد. و به راه افتاد.

تو گمان بردی ندارم پاسبان «1»

تو مرا چون بره دیدی بی شبان

داند او بادی که آن بر من وزد «2»

حارسی دارم که ملکش می سزد

و خود را با شتاب به بیرون شهر مدینه رسانید. و دید که مولا به کار کشت مشغول است، و زمین خدا را سبز می کند، تا از این راه دسترنجی بیابد، و امرار معاش کند.

علی علیه السلام مرد حاجت و نیاز نبود. و نان از عمل خویش می خورد. و منتِ هیچکس را بر خود نمی خرید.

سروری را کم طلب درویش به

بار خود بر کس منه بر خویش نه

چون جنازه نه که بر گردن برند

بنده باش و بر زمین رو چون سمند

چون سوار مرده آرنش به گور

جمله را حمال خود خواهد کفور

بر جنازه هر که را بینی به خواب

فارس منصب شود عالی رکاب

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 228.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 233.

اخلاق خوبان، ص: 86

ز آنکه آن تابوت بر خلق است بار  
بار بر خلقان فگنندند این کبار»1

سلمان با دنیایی ادب و وقار گفت: علی جان! عمر، پیشنهاد استانداری مداین نموده است بپذیرم، و یا نپذیرم؟  
مرحبا بر آنانکه بر مقام خنده می زنند.

مرحبا بر آنانکه قدم از قدم بر نمی دارند جز آنکه رضایت و اجازه علی و اهل بیت را جویا شوند.

گفت: علی جان! مثل مرده ای در دستان تو هستم، و به هر سو بچرخانی می چرخم، خواه به سوی مداین، یا به سوی مدینه، و یا هر کجای دیگر

حضرت که می دانست: پُست سلمان را پست نمی کند. و هم می دید که با پذیرش این منصب گره های بسیاری از کار خلاق خدا گشوده می شود، فرمود:

بپذیر.

و سلمان بدنبال اذن امام خود را به عمر رسانید، و گفت: می پذیرم. و راهی مداین شد. منطقه ای که طاق کسری بود. و تیسفون. و فرش چهار فصل. و آباد.

الان که استانداری منصبی نیست، و بلکه نسبت به آن زمان نان و پنیر هم به حساب نمی آید.

چنین منصب و مسئولیتی را به سلمان دادند، اما به آن دل نداد. و اسیر آن نشد. بلکه بر آن سوار شد.

کسی که با مسئولیتی خود را می بازد، و سینه را جلو می دهد، و شانه را بالا می اندازد، نشان این است که از درون رو به انفجار است، چون بیش از ظرفیت خود را برداشته است.

البته، منصب استانداری، چندان هم بر سلمان بی تاثیر نبود، بلکه او را

### (1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 323 تا 327.

#### اخلاق خوبان، ص: 87

روز به روز خاشع تر و افتاده تر می ساخت.

روزی از بازار مدائن می گذشت، هیئت و شکل او به گونه ای بود که یکی از بازاریان که او را نمی شناخت از او خواست که صندوق میوه اش را بر دوش گرفته و تا خانه اش ببرد. و سلمان پذیرفت. و خم شد و آن را به دوش گرفت. و برخاست. و به راه افتاد.

فکر نمی کنم در کره زمین صاحب منصبی باشد که تحمل شنیدن این ماجرا را داشته باشد. تا چه رسد به اینکه خود اینگونه باشد.

خدا می داند که بر اخلاق بشر امروز باید گریست.

نه بر مرده که بر زنده باید گریست

مرحوم علامه؛ محمدتقی جعفری، از خیابان می گذشت، بند کفشش پاره شد، قابل راه رفتن نبود، از پا بیرون کرد و در دست گرفت، و به راه افتاد.

یکی از آشنایان ما که او را اینگونه دید از ایشان خواست که در مغازه بنشیند، و خود برود جفتی کفش تهیه کند، و برای ایشان بیاورد.

ولی آقای جعفری می گوید: چرا؟ چه اشکالی دارد؟

صاحب مغازه می گوید: آقا شما با پر تراندراسل مصاحبه کردید، با فلان دانشمند و یا اندیشمند گفتگو کردید و پشت پهلوان های علمی دنیا را خاک کرده اید، حال اگر کسی شما را اینگونه ببیند خیلی بد است.

علامه جعفری فرمود: شما بد می داند. و مگر هر چه شما بد می دانید بد است؟ وقتی بشر، به فرموده قرآن کریم، بد و خوب خود را نمی داند چگونه می تواند بد و خوب دیگران را بداند. و بعد فرمود: من زیر بار خریدن کفش نمی روم. چون زیر بار منت رفتن است، که در پی آن نیز خم شدن خواهد بود.

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

انسان باید آزاد باشد، آزاد از همه چیز.

اگر پیغمبر مکرم اسلام 9 گوشه ای می نشست و خود کفش های خود را وصله

### اخلاق خوبان، ص: 88

می کرد، چون آزاد بود و اسیر نام و عنوان نبود.

ولی من خود در امارات دیده ام که برخی از خوانین و بزرگان و شیوخ عرب گاه کسانی را استخدام می کنند و ماهانه صد هزار تومان می پردازند، تا هرگاه کفش خود را پا می کنند و یا بیرون می آورند، خود خم نشده، و بند را باز یا بسته نکنند.

همین علامه جعفری برای خودم نقل می کرد: علامه سمنانی که از مراجع برجسته شیعه و صاحب حکمت بوعلی و دیوان الادب بود، مرا برای چند روزی به سمنان دعوت کرد. و من پذیرفتم. و روز و ساعت حرکت خود را نیز اعلام کردم.

ایشان - / مرحوم جعفری - / که ظاهری بسیار ساده، عادی و معمولی داشت، می گوید: سوار قطار شدم. به ایستگاه سمنان که رسیدم دیدم چند صد نفر به استقبال آمده اند. از قطار پیاده شدم، از قضا یکی از مسافران نیز روحانی بود، او قامتی کشیده، و جامه و قبا و ردایی زیبا به تن داشت، و همه گمان کردند که ایشان علامه جعفری است، و با تجلیل و

احترام او را سوار کردند و او هم گمان می کردم که مردم این شهر نسبت به روحانیت عشق و علاقه‌ای خاص دارند، و می‌خواهند او را برسانند، و سوار شد.

علامه جعفری می‌گفت: همه رفتند: و من تنها در ایستگاه ایستادم. و بالاخره ناچار شدم و يك سواری را گرفتم و به خانه علامه سمنانی رفتم. و دیدم علامه بیرون میان افراد ایستاده است، و افراد می‌گویند: آقا رفتیم کسی جز این آقا ندیدیم، اینهم که آوردیم می‌گویید: اشتباه است. و در همین میان علامه سمنانی مرا دید، و به سرعت به سوی من آمد و فرمود: استاد جعفری ایشان است.

مرحوم جعفری می‌فرمود: من بعضی‌ها را می‌دیدم که زیر چشمی نگاه می‌کردند و می‌گفتند: استاد جعفری این است! اینکه ریخت و قیافه‌ای ندارد! و نه جامه‌ای درست!

مرحوم حاج شیخ عباس قمی، هفتاد جلد تالیف دارد.

نوشتن بعضی از نوشته‌های ایشان مثل سفینه البحار، بیست سال، طول کشیده است.

### اخلاق خوبان، ص: 89

خود ایشان می‌فرمودند: در شهری بودم و نیاز به مفاتیح داشتم، به يك کتابفروشی رفته و مفاتیح خواستم، گفت: داریم و قیمت آن يك تومان است.

گفتم: قیمت مفاتیح هفت ریال است، چرا گران می‌فروشی؟ گفت: کمتر نمی‌دهم. مجبور هم نیستی خریداری کنی. گفتم: من نیاز دارم. و راضی هم نیستم کسی گران بفروشد. گفت: مگر تو کیستی که راضی باشی و یا نباشی! گفتم:

شیخ عباس قمی، صاحب این مفاتیح، من هستم.

شیخ عباس می‌گوید: همینکه گفتم من صاحب مفاتیح هستم، دو - / سه تا مفاتیح از قفسه گرفت و به من داد و گفت: تو را به خدا هر کجا می‌روی معرفی نکنی، و گرنه کسی کتاب‌هایت را نمی‌خرد!

بله، خدا هفتاد کتاب عظیم به او اضافه کرد ولی او خاشع‌تر و متواضع‌تر شد. تا جایی که کسی او را نمی‌شناخت. و باور هم نمی‌کرد که چنین کسی باشد.

و چنین حالی، حال الهی و ملکوتی است.

بار بر دوش سلمان بود، و می‌رفت.

صاحب مغازه می‌دید که هر کس در راه این باربر را می‌بیند سخت احترام و تکریم کرده، و به گوشه‌ای رفته و تماشا می‌کند.

صاحب مغازه که از این رفتار بسیار شگفت‌زده بود به یکی از افراد که او را احترام نمود رو کرد و پرسید: این باربر را می‌شناسی؟! گفت: باربر؟ این سلمان، استاندار مداین است. شتابان دوید به سلمان گفت: آقا! نفهمیدم. نشناختم. بار را بر زمین بگذارید. ولی سلمان نپذیرفت. و گفت: من سلمانم و به تو قول داده که این بار را تا مقصدی معلوم برسانم. و می‌رسانم.

خوب شما توقع دارید خدا بار سلمان را بر ندارد.

چرا خدا بار دیگران را از زمین بر نمی‌دارد؟ چون باری بر نداشته‌اند.

چرا خداوند گره از کار دیگران نمی‌گشاید؟ چون گرهی نگشوده‌اند.

اخلاق خوبان، ص: 90

که می‌خواهی امروز فریادرس؟

تو هرگز رسیدی به فریاد کس

که از درد دلها نبودت غمی؟ «1»

که بر جان ریشت نهد مرهمی

سلمان از این دست داستان‌ها بسیار دارد.

روزی کسی او را صدا کرد، و به او گفت: قیمت ریش تو بیشتر است یا دم سگ؟!

سلمان با دنیایی از آرامش و خشوع فرمود: پاسخ درست را نمی‌دانم. و نمی‌توانم.

گفت: اینکه توانستن ندارد، پاسخ من يك كلمه است، سلمان فرمود: ولی این کلمه باید راست باشد. و این جز در قیامت و کنار پل صراط دانسته نمی شود.

پرسید قیامت؟ پل صراط؟

اخلاق خوبان، ص: 158

تا بینی باغ و سروستان غیب «1»

پاك كن دو چشم را اول ز عیب

رذیلت‌ها

و البته عیب‌جویی تنها خاری نیست که از بوته پر تیغ و خار تکبر بر می‌آید، بلکه دهها رذیله دیگر نیز از آن منشعب می‌شود که تمامی به زیان و ضرر آدمی می‌انجامد. همچنانکه از دل بوته سبز تواضع و افتادگی گل‌هایی بر می‌دمد که تمامی به سود و صلاح آدمی خواهد بود.

وقتی که «تواضع» گام به عرصه حیات آدمیان می‌نهد همه چیز بر وفق مراد است، و هیچگونه فساد و تباهی رخ نمی‌نماید، همچنان که در جهان هستی این حقیقت را نظاره‌گریم، و قرآن کریم نیز بر آن گواهی می‌دهد، و می‌گوید:

مجموعه موجودات عالم چه حیوان چه نبات چه جماد، و آنچه در پس پرده این عالم است، نسبت به پروردگار عالم خاشع و متواضعند.

و به خوبی پیداست که به دور از عالم انسان‌ها که متکبران در آن موج می‌زنند، در هیچ کجای هستی موجودی وجود ندارد که تکبر را پیشه خود ساخته باشد. و از این‌روست که در عالم -/ منهای عالم انسان‌ها- / فسادی به چشم نمی‌آید، زیرا که تمامی سر به تسلیم حق می‌باشند. و همین موجب دوام و بقای کاخ هستی در طول این میلیاردها سال شده است.

خورشید اگر همان خورشید است، و ماه اگر از نظم خود ذره‌ای تخلف ندارد، و یا ستارگان اگر با یکدیگر جنگ و نزاعی ندارند، تمامی اینها ریشه در تواضع آنها دارد، که قرآن از آن پرده بر می‌دارد:

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1949.

اخلاق خوبان، ص: 159

مِنْ دَائِيَّةٍ وَآلَمَلَكَةٌ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» «1»

آنچه در آسمان و زمین است چه از جنبنندگان و چه از خیل فرشتگان، تمامی، بر خداوند خضوع می کنند، و هیچ تکبر و بزرگی نمی فروشند.

و عجیب اینجاست که می گوید تمامی جنبنندگان خاضع و فروتند، یعنی حتی گاو و الاغ نیز که در دید و نگاه ما موجوداتی پلید و ابله و نادانند، و نادانان و احمقان را به آنها شبیه می دانیم و تشبیه می کنیم، در برابر حق جز فروتنی از خود نشان نمی دهند.

و قرآن با این سخن مرا و امثال مرا هشدار می دهد که: از حیواناتی همچون گاو و خرن کمتر نباشیم، مباد که آنان در تواضع و افتادگی نسبت به پروردگار بر ما پیشی بگیرند.

و با این سخن می گوید: خود را هماهنگ با مجموعه هستی کنید، وگرنه تنها و تک می مانید، و غربتی وحشتناک در پیش دارید، چراکه خداوند پیرامون و اطراف متکبران، لاجرم، خلوت و خالی می سازد.

و با این سخن نیز می گوید: در صورت تواضع، با کائنات همزنگ و هماهنگ خواهی بود. و در نتیجه تمامی در یک جهت. و نیز همه چیز بر وفق مراد خواهد بود، و این دولتی است که تنها با سجده و خشوع به انسان اقبال می کند.

خوشتر آید از دو صد دولت ترا

لیک ذوق سجده‌ای پیش خدا

ملك آن سجده مسلم كن مرا

پس بنالی که نخواهم ملكها



اخلاق خوبان، ص: 160

پادشاهان جهان از بزرگی

بو نبردند از شراب بندگی «1»

نوعی دیگر از خشوع

نکته‌ای که در اینجا شایسته اهتمام و توجه است این است که تواضع و افتادگی تنها در قبال خداوند ممدوح و مورد توصیه نیست، بلکه به سفارش اولیاء دین در برابر بندگان خداوند نیز باید خاضع و خاشع بود، و بر ایشان نیز فخر نفروخت. و خود را برتر و بالاتر از ایشان ندید، بلکه خود را بنده‌ای از بندگان خدا دانست، و کمر به خدمت ایشان بست. که سیادت و بزرگی در خدمت به خلق خداست. همچنانکه گفته‌اند: «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ».

و همه باید اینگونه باشند.

همه باید برای گره‌های مردم، گره‌گشایی کنند. و برای دردهای مردم دارو، و برای قفل‌های ایشان کلید باشند. و معنای تواضع در برابر خلق خدا جز این نیست. زیرا کسی که خود را کوچکتر از دیگران بداند و همه را بزرگتر از خود به حساب آورد، بی‌شک در برابر ایشان جز تکریم و احترام پیش نمی‌گیرد. این باید از سر ضعف و زبونی نباشد، وگرنه ارزش و بهایی ندارد.

علی علیه السلام می‌فرمود:

«طَوْبَى... لِمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ فِي غَيْرِ مَنْقَصَةٍ» «2»

خوشا بر احوال کسی که اگر تواضع می‌کند از سر منقصت و کمبود نیست.

پاره‌ای تواضع می‌کنند زیرا خود را کم و حقیر دانسته، و یا در خود کمبودی سراغ دارند مثلاً ندارند و در پیش دارایان به خاک می‌افتند، و این نه

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 665 تا 667.

(2) امالی، ج 1، ص 539.

اخلاق خوبان، ص: 161

تواضع بل عین مذلت و خواری است.

باری تواضعی خوش است و مایه خرسندی و رضای حق، که در اوج غنا و بی‌نیازی صورت پذیرد.

به شکرانه بار ضعیفان بکش

چو خود را قوی‌حال بینی و خوش

بمیری و اشمّت بمیرد چو جسم

اگر خود همین صورتی چون طلسم

و چنین تواضعی پیش از آنکه به حال دیگران سودمند باشد، به سود و صلاح خود انسان خواهد انجامید.

بر نیکنامی خوری لاجرم

وگر پرورانی درخت کرم

بجز گور معروف، معروف کیست» 1

نبینی که در کرخ، تربت بسی است

که تاج تکبر بینداختند» 2

به دولت کسان سر افراختند

همچنانکه دانه‌ها وقتی تن خود را در خاک فرو می‌کنند، و فروتن می‌شوند، سبز شده و رشد می‌یابند و بالا آمده و قامت می‌کشند، و سایه و ثمر خواهند یافت.

حمله دیگر تو خاکی پیشه گیر

تا کنم بر جمله میرانت امیر

---

(1) معروف کرخی از عارفان نامور قرن دوم هجری است.

(2) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 162

آب از بالا به پستی در رود

آنگه از پستی به بالا بر رود

گندم از بالا به زیر خاک شد

بعد از آن خوشه چالاک شد

دانه هر میوه آمد در زمین

بعد از آن سرها برآورد از دفين

اصل نعمتها ز گردون تا به خاک

زیر آمد شد غذای جان پاک

از تواضع چون ز گردون شد به زیر

گشت جزو آدمی حیّ دلیر»1»

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 456 تا 461.

اخلاق خوبان، ص: 163

اشارت

در این عالم، همه چیز ظرف خاص خود را دارد.

و ادب که به معنای درک قدر و اندازه خود است، ظرف رحمت و فضل خداوندی است. و کسی که قدر خود را فهم کند جز افتادگی و خشوع و خشیت، پیشه خویش نمی سازد.

### حکایت

حکایت: آن دو مرد که هر کدام دیگری را لایقتر از خویش می دید.

اخلاق خوبان، ص: 165

### ادب

ابن سینا از بازار همدان می گذشت، کودکی را دید که پر شتاب به مغازه آهنگری می رفت، و قطعه زغالی سرخ شده از آتش می خواست، ولی با خود ظرفی به همراه نداشت. و شنید که آهنگر با او می گفت: بدون ظرف، چگونه آتش می خواهی؟ و دید کودک با شنیدن این سخن، بی آنکه تأمل کند، خم شده و قدی خاکستر از زمین گرفته، و در حالی که در دستان خود جای داده بود، مقابل آهنگر دراز کرد. و آهنگر بی آنکه حرف خود را تکرار نماید از کوره آتشین خد خالی از آتش گرفت و بر خاکستری که بر کف دستان کودک بود نهاد، و کودک نیز با همان شتاب بازگشت. و ابن سینا که از همان آغاز، حرفها و رفتار آهنگر و کودک را زیر نظر داشت، با کمال اعجاب و حُمت، به مغازه آهنگر وارد شد، و از وی پرسید: این کودک که بود؟ و کجاست؟ و کجا رفت؟ و آهنگر پس از تکریم و احترام، نشانی مغازه ای دیگر داد که کودک در آنجا شاگردی می نمود.

و ابن سینا شائق و شادان خود را شتابان به آنجا رسانید. و کودک را دید که

اخلاق خوبان، ص: 166

خال آتش را به کوره افکنده است و می خواهد آن را نیز روشن کند. پیش رفته، و پیش از آنکه با کودک سخنی بگوید سراغ آهنگر را گرفت. و کودک، آهنگر را صدا کرد و آمد. و ابن سینا را شناخت. و احترام کرد. ابن سینا گفت: این کودک، شاگرد شماست؟ و آهنگر گفت: آری! گفت: می خواهم آن را به من بسپاری تا از این پس شاگرد من باشد، و

من به او درس بیاموزم، زیرا که صاحب ذوق و استعدادی سرشار است. آهنگر گفت: اذن پدر نیز شرط است و آنگاه نشانی پدر کودک را داد. و ابن سینا با شوق و شتاب خود را به پدر کودک رسانید و ماجرای استعداد و نبوغ فرزند را با وی در میان گذاشت، و از وی خواست که اذن آموختن و تحصیل و تعلم را به او بدهد. و پدر گفت: وی تنها فرزند من است، که با کار خود گره از کار زندگی می‌گشاید، و با اندک مزدی که به چنگ می‌آورد معاش مان را تامین و امرار می‌کنیم. ولی ابن سینا متقبل شد که از آن پس همان مزد را پرداخته و کودک را به تحصیل وادارد. و پدر پذیرفت. و کودک به مکتب رفت. و از آنجا که درس معلم را جز زمزمه محبت نمی‌دید، گریزپا نبود، بلکه روز را از شب نمی‌شناخت، و پیوسته می‌کوشید. و حاصل کوشش خویش را نیز می‌دید. تا آنکه سرآمد دانش‌وران روزگار خود شد. و برای آیندگان نیز میراثی از دانش خود گذارد. که یکی از آنها کتاب گرانسنگ التحصیل است، که اکنون در دانشگاه‌های کانادا، و آمریکا و اروپا تدریس و تعلیم می‌شود.

باری؛ کسی که چشمانی الهی داشته، می‌تواند با نگاه نافذ خویش از سطح ظواهر ساده و هیچ عبور کرده و حقایق و واقعیات را مشاهدت کند. همچنانکه ابن سینا چنین چشمانی داشت، چشمانی که به دنبال آن تعقل و تحقیق و تامل بود از این‌رو با دیدن خاکستر، استعداد را دید. و بلکه التحصیل را.

اما کسانی که چشمان شان چشمانی حیوانی است، و در بن بست ظواهر می‌ماند، از خاکستر جز خاکستر نمی‌بینند، همچنانکه چشمان حیوانات اینگونه است.

### اخلاق خوبان، ص: 167

البته، هر کسی به فراخور خود می‌بیند، و ابن سینا از آنجا که معدن و کانون استعداد و اندیشه بود، همه چیز را نیز از این منظر تماشا می‌کرد، درست همچون نجاری که از درختانِ سرسبزِ جنگل تنها چوب را می‌فهمد.

بنابراین، ممکن است کسی با دیدن خاکستر و آتش چیزی دیگر فهم و برداشت کند، مثلاً با خود بگوید: آتش ظرف خاص خود را می‌خواهد و از این‌رو، تا کودک آن را فراهم نکرد به آن نرسید. و آنگاه نتیجه بگیرد: هه چیز همانند آتش است، و ظرف متناسب خود را می‌خواهد، و انسان باید نخست آن را فراهم نماید. از این‌رو در می‌یابد که دریافت فضل و رحمت حق نیز ظرف خود را می‌خواهد. که به گواهی سخن‌های پاکِ معصومان چیزی جز ادب نخواهد بود.

باری آنچه مایه جذب و به چنگ آوردن رحمت و فضل خداوندی است، ادب است، که بدون آن جز حرمان و محرومیت، رهاوردی نیست.

ماید از آسمان در می‌رسید  
بی شری و بیع، بی گفت و شنید  
در میان قوم موسی چند کس  
بی ادب گفتند کو سیر و عدس  
منقطع شد خوان و نان از آسمان  
ماند رنج زرع و بیل و داسمان»<sup>1</sup>

میزان اعتبار

اساساً، میزان ارزش و اعتبار آدمی به ادب است.

آبروی گل، ز رنگ و بوی اوست  
بی ادب، بی رنگ و بو، بی آبروست

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 80 تا 82.

اخلاق خوبان، ص: 168

نوجوانی را چو بینم بی ادب  
روز من، تاریک می‌گردد چو شب  
تاب و تب در سینه افزایش مرا  
یاد عهد مصطفی آید مرا»<sup>1</sup>

البته اینکه ادب چیست و به چه معناست باید از زبان مولانا علی علیه السلام شنید، که می‌فرماید: ادب آنست که آدمی قدر و اندازه خود را فهم کند، و از شأن و حریم و حدود خود، پا را فراتر نگذارد.

و اهل دل فرموده‌اند کسی که از چنین ادبی برخوردار باشد مستحق و سزاوار رحمت خداوند است.

زیرا به کمال شایسته خود رسیده است. همچنانکه علی علیه السلام فرمود:

«الادبُ کمالُ الرِّجْلِ» «2»

بنابراین، کسی که محروم از ادب باشد ناقص است.

و پیامبر به ابوذر فرمود:

«الناقصُ ملعون»

کسی که کم دارد، و در رفع آن نمی‌کوشد ملعون است.

از این رو اگر کسی تواضع نداشت، و یا از هر خصلت شایسته دیگر محروم بود، ناقص است، و نیز ملعون و منفور حق.

بر اساس کلام گهربار امام، اگر کسی آنگونه نماید که نیست، مثلاً خود را به گونه‌ای وانماید که دیگران وی را اهل معنی و اهل معرفت دانند و حال آنکه اینگونه نیست، او ادب را از دست داده است. در حالی که ادب بهاء و میزان ارزش انسان است. و انسان‌ها، به میزان ادب ارزش و حرمت می‌یابند.

«یا مومن! انّ هذا العلمَ و الادبَ ثَمَنُ نَفْسِكَ»

(1) اقبال لاهوری.

(2) غرر، ج 1، ص 246.

## کمال

ادب تنها ماه بها و کمال فرد نیست، بلکه کمال و بهای جامعه نیز به ادب مربوط است.

جامعه‌ای که در آن ادب حاکم نباشد، رشد و ارتقاء و پیشرفت نیز نخواهد داشت. همچنانکه اگر ادب در آن پایدار باشد تعالی و ترقی نیز در آن چشمگیر خواهد بود.

در جامعه مُودب همه در جای و جایگاه خود قرار دارند، و کسی بیش از حد و حریم خود ادعا و تمنا نمی‌کند. از این رو، هر کسی بر هر کرسی که می‌نشیند لایق اوست. و در حقیقت جز افراد کاردان و سزاوار، زمام امور را به چنگ ندارند.

اما جامعه‌ای که از ادب بی‌بهره و بی‌نصیب است، پیوسته رو به نقص و کاستی است. و در کاهش و افت، روز به روز، محسوس و ملموس‌تر است، زیرا که نالایقان در چنین جامعه‌ای، رونق و بازار گرم دارند. و بخت و اقبال بیشتر. و بی‌گمان در چنین جامعه‌ای کارهای کلان و بزرگ در دستان مردم کوچک، و کارهای خرد و ناچیز در دست مردان بزرگ است، و اینجاست که هم کارها ضایع و هم مردم تضييع می‌شوند، که حاصلی جز عقب افتادگی و واماندگی جامعه ندارد.

پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اگر به کسی منصب و مقامی پیشنهاد شود، و او بپذیرد حال آنکه دیگری را لایقتر و سزاوارتر از خود می‌داند، به مسلمانان و نیز به من، و هم به خداوند خیانت ورزیده است.

چون بی‌ادبی روا داشته، و از شان خود خارج، و شان دیگری را به ناروا تصاحب نموده است.

که البته، اینگونه تصاحب‌های ناروا، در میان اولیای خدا هرگز معنا و مفهومی ندارد.

## اخلاق خوبان، ص: 170

اولیاء خداوند هرگز خود را رنگ نمی‌کنند، و آنگونه که نیستند نمی‌نمایند، زیرا که عاقبت اندیشند، و پیشاپیش، در عاقبت اینگونه امور اندیشیده‌اند و جز رسوایی و فضیحت ندیده‌اند.

و ندیده‌اند که کسی به گونه‌ای نماید که نیست، اما لاجرم بازیچه دیگران نباشد، و یا او را به طنز و تمسخر نگیرند.

جلال‌الدین، در این خصوص تمثیلی جذاب و زیبا دارد، که همین حقیقت را به زیبایی تمام تصویر می‌کند، می‌گوید:



شغالی، در خُم رنگریزی فرو رفت، و اندکی در آن درنگ نمود. و سپس برآمد. حال آنکه پشم و پوست خود را به الوان مختلف، رنگین نموده بود. و از این رو خود را طاووسی بلند مرتبت ادعا می نمود، و بر شغالان دیگر فخر و مباهات می فروخت.

اندر آن خم کرد يك ساعت درنگ

آن شغالی رفت اندر خم رنگ

که منم طاووس علیین شده

پس برآمد پوستش رنگین شده

آفتاب آن رنگها بر تافته

پشم رنگین رونق خوش یافته

خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

دید خود را سبز و سرخ و بور و زرد

و از شغالان می خواست که بر وی سجده برند، و می گفت: من، چون گلستان پر لاله و گل می مانم، و چنان زیبایم که هیچ بت پرستی به زیبایی من بتی را نساخته است.

اخلاق خوبان، ص: 171

يك صنم چون من ندارد خود شمن «1»

بنگر آخر در من و در رنگ من

مر مرا سجده کن، از من سر مکش

چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش

و پیوسته شغالان را طعن و تحقیر می نمود، و ناز و عشوه می فروخت، و دعوی کمال و کبریایی می کرد.

فخر دنیا خوان مرا ای رکن دین

کروفر و آب و تاب و رنگ بین

لوح شرح کبریاپی گشته‌ام

مظهر لطف خداپی گشته‌ام

کی شغالی را بود چندین جمال

ای شغالان، هین بخوانیدم شغال

و شغالان ساده‌دل، که فریب رنگ و صورت ظاهر شغال خورده بودند، پروانه‌وار به گرد وی جمع آمدند.

همچو پروانه به گرداگرد شمع

آن شغالان آمدند آنجا به جمع

اما دیری نپایید که مشیت وی گشوده شد، زیرا نه به نوع طاووسان می‌خرامید، و نه همچون آنان آوازی خوش داشت. و از آن پس هر کدام از شغالان او را به نوعی تمسخر و استهزای می‌نمود.

و جلال‌الدین در همینجا نتیجه می‌گیرد، که پاره‌ای همچون شغالند اما طاووسی می‌کنند. ولی رسوا می‌شوند.

همچنانکه فرعون بنده بود، اما دعوی خداپی می‌کرد، و سرانجام رسوا

---

(1) شَمَن: بت پرست.

اخلاق خوبان، ص: 172

شد، و رسوائی‌اش در اقطار عالم پیچید.

برتر از عیسی پریده از خَریش

همچون فرعونی مرصع کرده ریش

در ثَم مالی و جاهی در فتاد

او هم از نسل شغالِ ماده‌زاد

سجده افسوسیان را او بخورد

هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد

گشت مَسْتَك آن گدای ژنده دل  
از سجود و از تخی‌های خلق

های ای فرعون ناموسی مکن  
تو شغالی هیچ طاووسی مکن

سوی طاووسان اگر پیدا شوی  
عاجزی از جلوه و رسوا شوی»<sup>1</sup>

و آنگاه از موسی و هارون می‌گوید: که طاووسان حق بودند، و آنچه می‌نمودند حق بود. و این سیره اولیای خداوند است، زیرا قدر و اندازه خود را می‌دانند، و هرگز پا را از گلیم خود فراتر نمی‌نهند. حال، شمه‌ای از شیوه یکی از همین عالمان دین را بشنوید:

به دنبال مرگ صاحب جواهر، عموم عالمان نجف، به مرجعیت شیخ اعظم مرتضی انصاری رای داده، و به ایشان نیز ابلاغ نمودند. و خواستند که از آن پس زعامت شیعیان را عهده‌دار باشد. اما نپذیرفت. و فرمود: در زمان تحصیل:

دوست من، سعید العلماء، علامه مازندرانی، مسائل را بیشتر و بهتر از

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 721 تا 784.

اخلاق خوبان، ص: 173

من درك و دریافت می‌نمود، از این رو دانش او افزونتر است، و مرجعیت لایق اوست. و آنگاه خود قلم در دوات برده و بر صفحه‌ای خطاب به ایشان نامه‌ای نوشت، و از ایشان که در ایران و شهر بابل ساکن بود خواست که هجرت نموده و به نجف عزیمت نماید و امور مرجعیت را به دوش گیرد.

چقدر خوب است که انسان قدر و اندازه خود را بدانند، و از آن تجاوز ننموده و پا را فراتر ننهد. چنین کسی، مطابق سخن امام علی بن ابیطالب علیه السلام، مشمول رحمت حق خواهد بود.

«رَحِمَ اللَّهُ امْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ»<sup>1</sup>

کسی که بر اندازه و قدر خود واقف نباشد نادان است.

«كفى بالمرء جهلاً ان يجهل قدره» «2»

و چنین کسی جز راه هلاکت و فنا و نابودی و تخریب خود نمی‌پیماید.

«هَلْكَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ» «3»

سعید العلما نامه را دریافت کرد، ولی او نیز نپذیرفت، و در پاسخ شیخ نوشت: سالهاست به ایران آمده، و در این سالها افت علمی داشته‌ام. اما شما بحمدالله همچون گذشته، مُجدانه، امر دانش را در پی گرفته‌اید، از این رو بر من مزیت و فضیلت داشته و دارید. بنابراین، مرجعیت جامه‌ای است که بر قامت زیبای شما آراسته‌تر است.

و این، یعنی ادب، و یعنی درك قدر و اندازه خود.

و کسی که قدر و اندازه خود را درك و فهم نماید، از درك و اندازه دیگران عاجز و ناتوان نخواهد بود، بلکه این ناتوانی سزاوار کسی است که اندازه خود را نداند.

«مَنْ جَهَلَ قَدْرَهُ جَهَلَ كُلَّ قَدْرٍ» «4»

---

(1) الاعجاز و الایجاز / 29.

(2) غرر الحکم، 2: 47 / 97.

(3) غرر الحکم، 2: 9 / 311.

(4) غرر الحکم، 2: 962 / 202.

اخلاق خوبان، ص: 174

کسی که از اندازه خود بی‌خبر است کجا می‌تواند از اندازه و منزلت دیگران آگاه باشد.

و بیشتر انسان‌ها در آتش این ناآگاهی می‌سوزند. زیرا نه خود را می‌شناسند و نه دیگران را، و از همین‌روست که پیوسته تفاخر می‌کنند، و بر یکدیگر فخر می‌فروشند.

آنچه ما و منی است، و نیز مایه تفرقه و نزاع و درگیری، ریشه در همین جهالت و نادانی از قدر و جایگاه خود دارد. و انبیا و اولیا آمدند تا آدمی را از این نوع نادانی و جهل دور دارند.

این بزرگواران به آدمیان آموختند که منزلت و شرف آدمی در جامه‌های فاخر، و نیز داشته‌های گذرا و ناپیدار نیست. ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد «1» و ای بسا کسانی که به ظاهر هیچ می‌نمایند، اما همجواری اولیا و انبیاء باشند.

موسی علیه السلام که از پیامبران اولوالعزم، و نیز نوادگان ابراهیم خلیل است از خداوند خواست که وی را از همسایه خود در بهشت باخبر سازد، و خداوند او را خبر کرد که همسایه‌ات هم‌اکنون زنده است و در بازار دنیا بر سر کار خود است، و می‌توانی او را از نزدیک ببینی، و آنگاه نشانی را داد. و موسی مطابق آن رفت، و به يك قصاب رسید.

غلام همت دردی کشان يك رنگم      نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند «2»

آری می‌شود يك قصاب لایق، سعادت همجواری موسای کلیم را برخوردار باشد.

از این‌رو در آداب دینی توصیه می‌شود که کسی را خُرد و ناچیز نبینیم.

و غالب اولیاء خداوند به گونه‌ای هستند که بسی ناچیز و خرد می‌نمایند، تا جایی که کسی گمان شایستگی و برجستگی را در ایشان نمی‌برد.

---

(1) پروین اعتصامی.

(2) حافظ.

شهره خلقانِ ظاهر کی شوند

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند

بر نیفتد بر کیاشان یکنفس «1»

این همه دارند و چشم هیچکس

مرده شوئی می‌گفت: مرده‌ای که هیچ کس و کاری نداشت به غسلخانه آوردند که به ظاهر ژولیده و کثیف می‌نمود، و من دست به کار غسل او شدم، همچنانکه او را می‌شستم با خود گفتم: بنده خدا! دست کم حمامی رفته، و سنگ‌پایی به پای خود می‌کشیدی. و ناگهان در همین میان مرده را دیدم که نیم‌خیز شد و نیم‌نگاهی بر من انداخت، و گفت: کارت را بکن.

یعنی بی‌ادب، هیچ می‌دانی، با چه کس، چه می‌گویی؟

سوخته جان و روانان دیگرند «2»

موسیا آداب دانان دیگرند

ای کاش! مردم را با چشمی دیگر می‌دیدم.

ای کاش! این آستین پاره‌ها را گونه‌ای دیگر می‌نگریستیم.

ای کاش! در حق هیچکس خیالی بد نداشتیم.

ای کاش! به جای عیوب دیگران، سر در کار خود می‌کردیم، و در اصلاح عیب‌ها و منقصت‌های خود می‌کوشیدیم.

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3106 تا 3107.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1769.

## اشارت

دنیا همچون بازار، و آدمیان نیز به بازاریان می‌مانند، و پیوسته در کار تجارت.

## حکایت

حکایت: آن پینه‌دوز که شیخ شهر را به راه صواب رهنمون شد.

اخلاق خوبان، ص: 179

## خدا و شیطان

دنیا چیزی شبیه به يك بازار است، و انسان‌ها به بازاریان می‌مانند. و کار بازاریان تجارت است. و تجارت چیزی جز داد و ستد نیست. و داد و ستدها همانند مثلث دارای سه زاویه‌اند. چرا که انسان، گاه، آنچه می‌دهد به مراتب بیشتر از آنست که به کف می‌آورد. و در حقیقت آنچه به کف آورده است چیزی خُرد و ناچیز و آنچه از دست داده است افزون و گزاف است.

جلال‌الدین برای تصویر بیشتر این گونه داد و ستدهای پُر زیان حکایتی نغز و خوش آورده است، می‌گوید: مردی از کوچکی گل‌خواره بود، و به همین عادت، بزرگ شده، و در بزرگی نیز به دور از چشم دیگران از خاک باغچه و یا دیوار و یا هر کجای دیگر می‌خورد، روزی به مغازه عطا رفت تا قدری قند خریداری کند.

اخلاق خوبان، ص: 180

پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت «1» مرد عطار به مرد گل‌خواره گفت: وزنه ترازوی من نه از آهن است و نه از سنگ، بلکه از خاک و کلوخ است، و مرد گل‌خوار که با خاک و گل الفتی دیرینه داشت گفت: مهم آنست که من به آنچه می‌خواهم دست یابم، و هیچ تفاوت نمی‌کند که از چه راه، و چگونه.

گفت گِل سنگ ترازوی من است	گر ترا میل شکر بخريدن است
گفت: هستم در مهمی قند جو	سنگِ میزان هر چه خواهی باش گو
گفت با خود پیش آنک گِل خورست	سنگ چه بود گل نکوتر از زرست
همچو آن دلاله که گفت ای پسر	نو عروسی یافتم بس خوب و فر
سخت زیبا لیک هم يك چیز هست	کان ستیره دختر حلواگرسـت»2
گفت بهتر این چنین خود گر بود	دختر او چرب و شیرین تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گل است	این به و به گل مرا میوه دل است»3

و عطار پس از آنکه قند را در کفه‌ای و گل را در کفه‌ای دیگر نهاد برای آنکه دو کفه با یکدیگر برابر باشند، به انتهای مغازه رفت که وسیله‌ای برای شکستن و

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 625.

(2) ستیره: پاکدامن.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 627 تا 633.

اخلاق خوبان، ص: 181

کاستن قند با خود بیاورد.

او بجای سنگ آن گِل را نهاد

اندر آن کفه ترازو ز اعتداد



هم به قدر آن شکر را می شکست

پس برای کفه دیگر بدست

مشتری را منتظر آنجا نشانند»<sup>1</sup>

چون نبودش تیشه‌ای او دیر ماند

و گل خوار چون خود را تنها یافت اندک اندک از گل وزنه می گرفت و می خورد، و مراقبت می کرد که عطار از احوال او غافل باشد. اما غافل نبود، بلکه او را دزدانه می نگرست و از اینکه از گل وزنه می کاست سخت شاد و مشعوف بود، چراکه آن مرد طرار و سودجو می دانست که آنچه مرد گل خوار به ظاهر از گل می کاهد در حقیقت از قند کاسته است، و در نتیجه قندی کمتر به بهای قندی بیشتر به او داده است.

گل از او پوشیده دزدیدن گرفت

رویش آن سو بود گل خور ناشگفت»<sup>2</sup>

چشم او بر من فتد از امتحان

ترس ترسان که نیاید ناگهان

که فزون تر دزد، هین، ای روی زرد

دید عطار آن و خود مشغول کرد

رو که هم از پهلوی خود می خوری

گر بدزدی وز گل من می بری

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 436 تا 736.

(2) ناشگفت: فوراً.

عطار فریبکار با خود می گفت: ای خریدار گل خواره! تو گمان می ببری که من احمق و نادانم و هیچ نمی دانم که تو در چه کاری، و یا چه می خوری؟ بیچاره آنچه می خواهی از سنگ وزنه که جز گلی بی بها نیست صرف کن، زیرا در این معامله سود با من است چرا که قند داده و گل برداشته ای.

گرچه مشغولم ولی احمق نیستم  
 که شکر افزون کشی تو از نیام  
 چون بینی می شکر را آزمود  
 پس بدانی احمق و غافل که بود «1»

بنابراین، گاه داد و ستدها از این دست است که آنچه آدمی می دهد همچون قند پربهاست و آنچه به کف می آورد بسان گل بی بها و ناچیز است.

ولی گاه نیز ماجرا عکس و به گونه ای دیگر است، زیرا آنچه از دست می رود نازل، ناچیز و کم بهاست، اما آنچه به دست می آید پر بها و گرانمایه است.

درست مثل اینکه کسی درهمی و یا دیناری داده اما گلی بس زیبا و خوش عطر و بوی را به چنگ آورده باشد. که چنین کسی در پیش اهل ظرافت و لطافت آنچه به کف آورده است بس عزیز و گرامی تر از آن چیزی است که از دست داده است.

ای گل فروش، گل چه فروشی بجای سیم  
 وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل «2»

و گاه نیز دو سوی دادوستد همانند و برابر با یکدیگر است و هیچیک بر

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 642 و 634.

(2) کسائی مروزی.

دیگری ارج و برتری ندارد. درست به مانند دو کفه ترازو که با یکدیگر برابر باشند. و در حقیقت این گونه داد و ستدها به گونه‌ای است که هیچیک از فروشنده و مشتری احساس زیان و تضرر نمی کنند.

نکته‌ای که در اینجا اهتمام و توجه می‌طلبد آنست که: این صورتهای سه‌گانه در داد و ستد، تنها در داد و ستدهای مادی و دنیوی جاری است، وگرنه در داد و ستدهای معنوی که در بازار دنیا صورت می‌پذیرد همچون سکه دو سویه است، و سوی سومی ندارد، چرا که انسان یا با خداوند داد و ستد می‌کند و یا با شیطان، و در داد و ستد با خداوند آنچه از دست می‌رود بسیار اندک و نازل، ولی آنچه به چنگ می‌آید بسی عظیم و بزرگ است، درست مثل خاکی که آنچه از دانه‌ها در دل آن می‌کاریم نسبت به آنچه به دست می‌آوریم، بسی قلیل و نادر است، و چیزی شبیه به مشت و خرمن می‌ماند.

و اگر خدای ناکرده با شیطان معامله کنیم، هر چه می‌دهیم افزون است، و آنچه به آن می‌رسیم پوچ و هیچ و خام خواهد بود.

آنچه او می‌پزد همه خام است «1»

### بازگشت ساحران

حال از آنجا که کسی نیست که با شیطان معامله نکرده باشد، از این رو در این باب سخن گفتن چندان لطفی ندارد، اما یکی دو نمونه از معامله با خداوند، که کمتر صورت می‌پذیرد را یاد کنیم:

فرعون سخت از ماجرای موسی رنج می‌برد. و اطرافیان او را تسلی دادند که کار او را به آسانی می‌توان ساخت، و جای ملال نیست، زیرا موسی ساحر است، و پاسخ ساحر را ساحر می‌تواند داد، و ما قویتر و برتر از او در امر سحر و ساحری کم نداریم، و همه را می‌خواهیم که در روزی گرد هم آیند، سحر او را

---

(1) نظامی.

اخلاق خوبان، ص: 184

ابطال، و او را در میان مردم، بی‌قدر و منزلت نمایند.

و فرعون به گرمی پذیرفت، و در اتفاق و انجام این ماجرا تمام مکر و حيله خویش را به کار بست.

«فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَىٰ» «1»

و موسی که دلی گرم از وعده‌های خداوندی داشت، با دنیایی از آرامش و اطمینان گفت:

«فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» «2»

آنچه می‌توانید به کار بندید، و به میدان آورید.

و روز موعود فرا رسید، روزی که جماعت ساحرا، پیش چشمان تیزبین و کنجکاو مردم، صف کشیده بودند. ساحرانی که جز شوکت فرعون و خفت موسی انگیزه‌ای نداشتند. و با دنیایی از نخوت و غرور آماده بودند تا کار خود را آغاز و کار موسی را تمام کنند.

و موسی که تکیه بر خداوند داشت و با معجزاتی از سوی خداوند مدد می‌شد، با جهانی از حقیقت و خشوع و افتادگی و نیز ادب در پاسخ ساحران که او را گفتند: آغاز می‌کنی یا آغاز کنیم، فرمود: شما آغاز کنید.

شگفتا! از ادب انبیاء، که بر کافران نیز مقدم نمی‌شوند.

و ساحران نیز از سر کبر و برتری کار را شروع کردند، و آنچه از ریسمان و چوب در دست داشتند بر زمین ریختند، و با زبان خود وردهایی را زمزمه کردند، و ناگهان سحر ایشان کارگر شد، و چنان جلوه نمود که موسی نیز به وحشت افتاد.

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَىٰ» «3»

(1) طه / 6.

(2) طه / 64.

(3) طه / 67.

و همینجا بود که خطاب خداوند در رسید و موسی را گفت:

«لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» «1»

هیچ هراسی به دل راه مده، که در این بازی بازنده نیستی.

«أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا» «2»

و عصایی که در دست داری بر زمین افکن، که بساط ساحران را درهم می پیچد.

«وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى» «3»

ای موسی! بی ادبان که حریم خدا را نگاه نمی دارند، از هر راه که وارد شوند، پیروز نمی شوند.

بی ادب، اگر شاه شود و یا وزیر و یا وکیل و یا مرجع تقلید و یا هر چیزی دیگر برنده نخواهد بود.

چون خداوند بی ادبان را کامروا نمی خواهد.

و موسی عصا را افکنده، و عصا اژدها شد، و اژدها آنچه از سحر ساحران پدید آمده بود، یکجا بالا کشید. و آنگاه دوباره عصا شد و در دستان موسی قرار گرفت.

و همینجا بود که ساحران دانستند آنچه موسی نموده است چیزی ورای جادو و سحر است، و آن را جز معجزه خداوندی نمی توان نام نهاد. این بود که از سر صدق سر فرود آورده و به خاک افتاده و تسلیم شدند، و مشتاقانه به حقانیت وی گواهی داده، و بر دیانت وی گرویدند.

«فَأَلْفَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا ءَامَنَّا بِرَبِّ هِرُونَ وَمُوسَى» «4»

باری، ساحران گفتند: باید انصاف داد، که موسی از جهانی دیگر مدد

---

(1) طه/ :8.

(2) طه/ 69.

(3) طه / 69.

(4) طه / 70.

اخلاق خوبان، ص: 186

می شود.

آنچه انصاف به بادت دهد

و فرعون که خود شاهد ماجرا بود، به تنگ آمد و فریاد کشید و ساحران را پرخاش کرد، و گفت:

«إِأَمْتُمْ لَهُو قَبْلَ أَنْ ءَادَنَّ لَكُمْ» «1»

بی آنکه از سوی من فرمان و اجازه‌ای دریابید به او گرویدید؟!

«إِنَّهُو لَكَبِيرُكُمْ اَلَّذِى عَلَّمَكُمُ السَّحَرَ» «2»

او کسی نبوده و نیست مگر ساحری، جز آنکه در این دانش از شما داناتر است و آنگاه رو به تهدید نهاد:

«فَلَأَقْطَعَنَّ اَیْدِیْكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِّنْ خَلْفِی» «3»

فرمان می‌دهم که دستان و پاهای شما را به خلاف یکدیگر بریده دارند.

«وَلَا صَلْبَبْنَكُمْ فِىْ جُدُوْعِ النَّخْلِ» «4»

و با همین حال شما را به درختان خرما آویزان می‌کنم.

«قَالُوْا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ» «5»

و ساحران، جسورانه، گفتند: آنچه به ما رسید دلایلی روشن و آفتابی از سوی خداوند بود، و هرگز از آنها پرهیز نمی‌کنیم و تو را بر آنچه دیده‌ایم برتر نمی‌دانیم.

«فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ» «6»

آنچه از دست تو می آید کوتاهی مکن، که ما باز نمی گردیم.

(1) طه / 71.

(2) طه / 71.

(3) طه / 71.

(4) طه / 71.

(5) طه / 72.

(6) طه / 72.

اخلاق خوبان، ص: 187

ما همچون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم	امید ز هر کس که بریدیم، بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند	از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
کوی تو که باغ ارم روضه خلد است	انگار که دیدیم، ندیدیم ندیدیم
صد باغ بهار است و صدای گل و گلشن	گر میوه يك باغ نچیدیم، نچیدیم»1

«إِنَّا ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطِيئَاتِنَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السَّحْرِ» «2»

ما به او پیوستیم به امید آنکه خداوند از گذشته‌های ما درگذرد، و از اینکه به اجبار تو در برابر وی به کار سحر شدیم، اغماض کند.

آنکه آتش را کند ورد شجر  
هم تواند کرد این را بی ضرر  
آنکه گل آرد برون از عین خار  
هم تواند کرد این دی را بهار  
آنکه زو هر سرو آزادی کند  
قادر است ار غصه را شادی کند «3»

«وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْيُّ» «4»

و خدا برای ما برتر و بهتر و بالاتر و جاودانه تر است.

و بدینسان معامله‌ای کردند، و چیزی دادند، و چیزی را نیز به چنگ

---

(1) وحشی بافقی.

(2) طه/ 73.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1740 تا 1742.

(4) طه/ 73.

اخلاق خوبان، ص: 188

آوردند. آنچه دادند جان ناچیز خویش بود که لاجرم روزی از دست می‌شد، ولی آنچه ارزانی ایشان گردید رضایت محبوب ازل بود، که همچون ابر بهاران پیوسته باران موهبت می‌بارد، و تا بلندای ابدیت ایشان را متنعم می‌سازد.

و این تنعم محصول لحظه‌ای افتادگی و خشوع و تواضع و ادب در برابر عبد صالحی از عباد پاک خداوند بود. و به دنبال این افتادگی، رفعت و سربلندی جاودانه و ابدیت یافتند.

و مگر می‌شود کسی کار خود را با خداوند در اندازد، و فرجامی اینگونه مبارك نداشته باشد.



مرحوم آیه الله العظمی اراکی در حالی که می‌گریست می‌گفت: در نجف یکی از علمان به محضر مرحوم صاحب جواهر رسید و گفت: قصد عزیمت به ایران دارم و به رسم معمول اجازه‌نامه‌ای خواست، و آن بزرگوار نیز نوشت، اما در نوشته خود از اجتهاد ایشان، هیچ سخن نگفت، در حالیکه بر مرتبت دانش وی تاکید نموده بود. ولی آن عالم هوس‌آلود به این میزان قانع نبود و خوشتر می‌داشت که از اجتهاد وی نیز با چند کلمه‌ای یاد شود، از این رو خود با قلم خود در قسمتی از نوشته مرحوم صاحب جواهر دست برده و از اجتهاد خویش نیز یاد کرد!

این عالم آلوده با آمدن به ایران سخت مورد اقبال عموم قرار گرفت. بویژه آنکه اجازه‌نامه خود را به دست علمان داد، و آنان نیز پس از قرائت حرمت و احترام بیشتری برای او قایل شدند، زیرا در نوشته مرحوم صاحب جواهر بر اجتهاد وی تاکید رفته بود، و کسی گمان نمی‌برد که در نوشته دستی رفته و تصرفی شده است، از این رو بر او به دیده‌ای دیگر نگریستند و مسجد جامع شهر جهت اقامه نماز به او سپردند، و نیز مدرسه‌ای جهت تدریس.

این عالم خود گفته است که: هر روز که از خانه به مدرسه می‌رفتم کسی نبود که مرا ببیند و تکریم نکند جز یکی که او پینه‌دوز بود، و هرگز، حتی برای

### اخلاق خوبان، ص: 189

کی بار مقابل من برخواست و سلام نکرد، و این مرا رنج می‌داد، روزی با خود گفتم: به پیش او بروم و از احوال خود بگویم که: مرجع تقلیدم. و نماز نمونه است. و تمام علمای این شهر شاگردی مرا می‌کنند. شاید به خود آید و از این پس همچون دیگران حرمت و احترام مرا نگاه دارد، ولی منصرف شدم و با خود گفتم: او کسی نیست و اگر بود پینه‌دوز نمی‌شد. ولی باز دلم آرام نگرفت تا اینکه بالاخره، تصمیم گرفتم که خود پیش او رفته و در سلام پیشدستی کنم و از این طریق او را به تکریم خود وادارم. و رفتم. و سلام کردم. ولی پینه‌دوز نیم‌نگاهی، با دنیایی از تحقیر، به من نمود و در پاسخم گفت: سلام جناب حيله گر پُر مکر! و این پاسخ بیشتر مرا آشفت و در خود فرو رفتم که چرا این پینه‌دوز تا این حد بی‌ادبانه برخورد کرد، و این القاب را به ما نسبت داد حال آنکه دیگران وقتی به ما می‌رسند و یا نامه‌ای می‌نویسند لقبی شایسته نیست که ارزانی ما ندارند. ولی به هر حال گذشتم و هیچ نگفتم. تا اینکه چند روزی بعد باز به او رسیدم و سلام نمودم و او همان پاسخ را گفت، عصبانی شدم و گفتم:

ای مرد! من چه هیزم تری به شما فروخته‌ام. کدام نیرنگ در کار شما به کار بسته‌ام. من که با تو سر و سرّی نداشته و از دور و نزدیک با تو شناختی نداشته‌ام، پس این چه نسبت‌هایی است که بر من نثار می‌کنی؟!

گفت: من بی‌ادبم یا تو که در نوشته صاحب جواهر دست برده و خود را مجتهد جا زده، و به ناحق بر کرسی فتوا نشسته‌ای؟

و من تازه فهمیدم که او آن نیست که من دیده‌ام، این بود که او را سوگند دادم که از کجا بر این ماجرا آگاه شده است؟  
و او گفت: رفیقی دارم از همه جا و از همه چیز باخبر است.

گفت: کیست؟

گفت: فرزند فاطمه، امام عصر، و او بود که به من فرمان داد که با دیدن تو از جا برخاسته و سلام هم نگویم.

اخلاق خوبان، ص: 190

گفتم: رفیقت را دوباره می‌بینی؟

گفت: فردا وعده دارم.

گفتم: به ایشان سلام مرا برسان و بگو غلط کردم. بد کردم. می‌خواهم جبران کنم. به من پشت مکن. روی از من مگردان. با من قهر مکن. آبرویم را نیز!

چونکه از حد بگذرد رسوا کند

لطف حق با تو مداراها کند

و او پذیرفت، و با من وعده کرد که در روز بعد پاسخ امام را به من برساند. و روز موعود فرا رسید. به مغازه رفتم در حالیکه از هراس می‌لرزیدم، پرسیدم: آقا را دیدید: گفت: دیدم. گفتم: ماجرای مرا گفتید؟ و او گفت: آری. پرسیدم: پاسخ ایشان چه بود. گفت: امام فرمودند: سلام مرا به ایشان برسان. ولی بگو: اگر طالب و عاشق و دوستدار مایی از این شهر دور شو. و خود را بشکن، و تواضع پیشه کن، و به یکی از روستاها سفر کن و در آنجا برای خلق خدا احکام دین ما را بازگو کن. و این، جبران کار توست.

این وادی عشق است و دو صد مرحله دارد

در راه طلب پای فلک، آبله دارد

درد و غم و رنج است و بلا زادِ ره عشق  
هر مرحله صد گمشده این قافله دارد

در راه بیابان جنون عشق زند گام  
کز چرخ شتابنده فزون حوصله دارد

گر من نکنم شکوه ز شب‌های فراق  
از حوصله من شب هجران گله دارد

اخلاق خوبان، ص: 191

دیوانه عشقیم و چو گل با رخ خندان  
کز حلقه و گیسوی تو دل سلسله دارد

از یاد تو ای گل همه شب بلبل جانم  
گه نغمه و گه ناله و گه ولوله دارد

صد مرحله را عشق به یک گام رود لیک  
در هر قدم این ره چه کنم صد تله دارد

گر دستِ مرا جاذبه عشق نگیرد  
فریاد نه جان زاد و نه دل راحله دارد» 1

---

(1) الهی قمشه‌ای.

اخلاق خوبان، ص: 193

اشارت

دنیا قطره است و آخرت به دریا می ماند.

آخرت را به دنیا فروختن جز جنون و نابخردی نیست.

### حکایت

حکایت: آخوند کاشی که همه چیز را طالب و مشتاق خدا می‌دید.

اخلاق خوبان، ص: 195

### قطره دنیا

روزی هارون بهلول را صدا کرد و پرسید: از دیوانگان دیار من باخبری؟ و آیا از تعداد و چند و چون ایشان اطلاع داری؟ و بهلول با کمال متانت و آرامش گفت: امروز برایم مقدور نیست، ولی فردا نام ایشان را بر صفحه‌ای نگاشته و تقدیم می‌کنم. و چنین نیز کرد، جز آنکه به جای دیوانگان نام عاقلان را نوشت، و فردای همان روز به دربار هارون آمده و به دست وی داد، و هارون که از تعداد اندک آنان شگفت زده بود، پرسید: تمام دیوانگان این دیار همین تعداد محدود و انگشت‌شمار هستند؟! بهلول گفت: دیوانگان این دیار فراوانند و اگر می‌خواستم ایشان را به نام یاد کنم دفترها و قلم‌ها و نیز روزها و شبان بسیار می‌طلبید، اما از آنجا که عاقلان محدود و اندک بودند و تعداد ایشان به تعداد انگشتان نمی‌رسید صواب و صلاح را در آن دیدم که نام ایشان را بر کاغذ نویسم، و نوشتم. که البته با شناختن عاقلان شناخت دیوانگان نیز میسر است، چراکه جز ایشان هر که باشد، دیوانه است.

اخلاق خوبان، ص: 196

و هارون با شنیدن این سخن، با حیرت و اعجاب تمام، کنجکاوانه، نام‌ها را قرائت کرد، ولی نام خود را در میان نام‌ها ندید. از این رو پرسید: اگر تنها نام عاقلان بر این صفحه آمده است پس نام من کجاست؟ بهلول تبسمی نموده و گفت: هارون! چرا نام تو؟ مگر نه آنکه تو سرسلسله دیوانگان این دیار هستی؟ و افزود: هارو! در نگاه تو دیوانه کیست؟ آیا کسی که بیشتر را فروشد و اندک را تمنا نماید دیوانه نیست؟ گفت: هست. و بهلول گفت: پس تو از همگان دیوانه‌تری زیرا آخرت را فرو گذاشته، و دنیا را برداشته‌ای.

ای هارون! آخرت دریاست و دنیا قطره‌ای بیش نیست، و این قطره را دادند تا چشیده و مشتاق دریا شوی، و از آن، دریا را فهم کنی، ولی تو آن را برداشته و خویش را خرج آن ساختی، و همواره بیم آن داری که از دست نشود. درست همچون موری که می‌تواند با دیدن دانه‌ای خرمن آن را فهم کند و آن را پی جور شود، ولی به همان دانه بسنده می‌کند و راهی لانه خود می‌شود، و پیوسته در هراس باختن آن خواهد بود.

چون کنار کودکی پر از سفال

کاو بر آن لرزان بود چون رب مال «1»

سلیمان

باری، دنیا و تخت و بخت آن جز برای سلیمان و آنان که سلیمانی می‌اندیشند مایه تباهی و هلاک است زیرا که اسیر می‌شوند و آب وجود خود را به پای آن فرو می‌کنند.

از این رو سلیمان از خداوند می‌خواست که دولت را تنها از آن وی سازد، زیرا که جلوه‌های آن را می‌دید، و نیز ضعف و زبونی و ناتوانی بیشتر مردم را، و می‌دانست که با دیدن آن جلوه‌های پر جبروت، خود را باخته و هدر می‌دهند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2636.

اخلاق خوبان، ص: 197

که مده غیر مرا این ملک دست

رب هب لی از سلیمان آمده است

این، حسد را ماند، اما آن نبود

تو مکن با غیر من این لطف و جود

سِرِّ مَنْ بَعْدِي ز بخل او مدان

نکته لا ینبغی می‌خوان به جان

مو به مو ملک جهان بُد بیم سر

بلکه اندر ملک دید او صد خطر

بیم سر با بیم سر با بیم دین

امتحانی نیست ما را مثل این

پس سلیمان همتی باید که او

بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو»1«

ثمر عاقبت

و اگر سلیمان مفتون و دلبرده جلوه‌های کاذب نشد، اما دیگران اسیر و هلاک آن می‌شوند، از آنروست که وی عاقبت‌اندیش بود، و با نگاه نافذ خویش اعماق لذات و جلوه‌های این دنیا را دیده و جز سیاهی و رسوایی چیزی نمی‌دید.

آن سیاهی فحَم در آتش نمان

چونکه آتش شد سیاهی شد عیان»2«

دیگران اگر آغاز را می‌بینند و دلداده می‌شوند، سلیمان پایان دنیا را می‌بیند که به يك بازی شبیه‌تر است.

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2604 تا 2609.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1123.

اخلاق خوبان، ص: 198

و می‌بیند که بازنده کسی است که دل به چنین بازی دهد.

کودکان گرچه که در بازی خوشند

شب کشانشان سوی خانه می‌کشند

شد برهنه وقت بازی طفل خورد

دزد از ناگه قبا و کفش برد

آن چنان گرم او به بازی در فتاد

کان کلاه و پیرهن رفتش ز یاد

رو ندارد کاه سوی خانه رود

شد شب و بازی او شد بی‌مدد

باد دادی رخت و گشتی مرتعب

نی شنیدی انما الدنيا لعب

روز را ضایع مکن در گفتگو

پیش از آنکه شب شود جامه بجو

### دورنگری

اینکه قرآن کریم به گونه‌های گونه‌گون عاقبت را از آن متقیان می‌دانسته در حقیقت اشارت به همین حقیقت است، زیرا که متقیان از آن رو که ژرف‌اندیش و دورنگرند از دنیا پرهیز می‌کنند، از این رو پایان کار به سود ایشان می‌انجامد، اما دیگران که چنین ژرف‌نگری را نداشته و پرهیز نمی‌کنند، بل به طلب و تمنای آن می‌روند، و پیوسته آسیب‌ها می‌بینند.

این که سطحی‌نگری و ژرف‌نااندیشی مایه بلاست و رنج و محنت‌ها را در پی دارد، در سخن جلال‌الدین در قالب حکایت زیبا تصویر شده است، می‌گوید:

استری شتری را گفت: دوست من می‌بینی که پیوسته بر زمین می‌افتم. و می‌بینم که همواره به سلامت می‌روی. راز این ماجرا چیست؟ مگر نه اینکه هر دو بر یک جاده می‌رویم، پس لغزش من از چیست؟ و چرا تو هیچ نمی‌لغزی؟ اگر راه رفتن را شیوه‌ای دیگر است و من آن را نمی‌دانم مرا باخبر کن!

در فراز و شیب و در راه دقیق

گفت استر با شتر کای خوش رفیق

اخلاق خوبان، ص: 199

من همی آمم به سر در چون غوی «1»

تو نیایی بر سر و خوش می‌روی

خواه در خشکی و خواه اندر نمی

من همی افتم بر تو در هر دمی

این سبب را بازگو با من که چیست تا بدانم من که چون باید بزیست»2»

اشتر گفت: رفیق من! حقیقت ماجرا آنست که قامت من از تو بلندتر است از این رو من تا دل صحرا می بینم حال آنکه تو دو سه گامی بیش نمی بینی، از این رو در حفره های راه فرو می غلطی. پس، یا زُشدی کرده و بالا بیا و یا در گذرگاه های ناشناس گام مگذار.

گفت چشم من ز تو روشن تر است بعد از آن هم از بلندی ناظر است

چون برآیم بر سر کوه بلند آخر عقبه بینم هوشمند

تو نبینی پیش خود يك دو سه گام دانه بینی و نبینی رنج دام»3»

---

(1) عَوَى: گمراه.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1748 تا 1751.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 152، 1753 و 1756.

اخلاق خوبان، ص: 200

عاقبت سطحی نگری

بنابراین، اگر آدمی دورنگر نبوده و از عاقبت اندیشی نصیبی نبرده باشد، جز فرو افتادن و اسارت در دام دنیا و جلوه های به ظاهر زیبا و زرین اما به واقع زشت و وحشت انگیز آن، عاقت و انجامی ندارد.

هست بر جان سبک رُو سلسله

ملك و مال و اطلس این مرحله



ماند در سوراخ چاهی جان ز دشت

سلسله زرین بدید و غره گشت

افعی پر زهر و نقشش گلرخی

صورتش جنت به معنی دوزخی

لیک هم بهتر بود ز آنجا گذر «1»

گرچه مومن را سَقَر ندهد ضرر

#### مرتبت دنیا

باری، دنیا و جلوه‌های آن، هرچه باشد و به هرگونه باشد، مرتبتی فروتر و نازل‌تر از انسان دارد. و از همین رو همه آنچه هست جهت انسان آفرینش شده است، بنابراین انسان خود را جهت هرچیز هزینه و خرج کند، مصروف پایین‌تر از خود شده است.

چرا که جز انسان هرچه هست چه از حیوان و یا نبات و یا جماد، به صراحت کلام خدا برای انسان خلق و آفریده شده است.

«خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» «2»

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 243 تا 246.

(2) بقره/ 29.

اخلاق خوبان، ص: 201

#### شریفترین وجود

بنابراین، انسان شریفترین وجود در عرصه هستی است. و بلکه بر فرشتگان آسمان نیز فضیلت داشته و برتر و شایسته‌تر است.

جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه‌اند و او غرض «1»

و این حقیقتی انکارناپذیر است، تا جایی که در اخبار و روایات نیز رسیده و از سوی اولیاء دین بر آن اشاره و تأکید رفته است که:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَفْضَلُ مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ»

و بر این اساس، شأن آدمی حتی از جبرئیل که از فرشتگان مقرب است برتر و بالاتر است.

و بلکه از کعبه نیز افضل و بالاتر است.

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَفْضَلُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ»

اوج فضیلت

و این فضیلت و مرتبت تا آنجا اوج گرفته و بالا می‌رود، که هر کس هتک و اهانتی در باب انسان، البته انسان شایسته، روا دارد گویی که با خداوند درآویخته، و او را به ناسزا گرفته باشد.

«مَنْ أَهَانَ مُؤْمِنًا فَقَدْ أَهَانَنِي وَ مَنْ سَبَّ مُؤْمِنًا فَقَدْ سَبَّنِي»

و این قبیل روایات که اندک نیز نیستند به شفافیت تمام حقیقت شأن و جاه و منزلت و مقام آدمی را آفتابی و روشن می‌کنند.

و راستی کیست که قادر به تقدیر و اندازه‌گیری نسبت به بها و ارزش این هسته هستی، باشد.

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3575.

مر خران را هیچ دیدی گوشوار	گوش و هوش خر بود در سبزه زار
احسن التقویم در والتین بخوان	که گرامی گوهر است ای دوست جان
احسن التقویم از عرش او فزون	احسن التقویم از فکرت برون
گر بگویم قیمت این ممتنع	من بسوزم هم بسوزد مستمع <sup>1</sup> »

البته، بی هیچ شبهه و انکار، اینهمه شأن و شایستگی و بها و قداست که در باب انسان طرح و مطرح می شود به جسم و صورت وی بازگشت ندارد، بلکه معطوف به جان و جنبه روحانی و معنوی اوست، که به وی استعداد دست یابی به آن موهبت شده است.

گر به صورت آدمی انسان بدی	احمد و بوجهل خود یکسان بدی
نقش بر دیوار مثل آدم است	بنگر از صورت چه چیز او کم است
جان کم است آن صورت با تاب را	رو بجو آن گوهر کمیاب را
شد سران شیران عالم جمله پست	چون سگ اصحاب را دادند دست

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1004 تا 1007.

اخلاق خوبان، ص: 203

چه زیان استش از آن نقش نفور	چونکه جانش غرق شد در بحر نور <sup>1</sup> »
-----------------------------	---

## مرورید وجود

و تو گویی آدمیان به صدف‌ها می‌مانند، که ارزش و بهای آنها به مروریدی است که در درون آنها جای گرفته است.  
و مرورید صدف وجود آدمیان، جان و روح منزّه است. که با اسف بسیر به ندرت یافت می‌شود.

گرچه جمله زند هاند از بحر جان

این صدف‌های قوالب در جهان

چشم بگشا در دل هر يك نگر «2»

ليك اندر هر صدف نبود گهر

## انگیزه معرفت

اگر در آداب دینی بیش از هر چیز بر معرفت و شناخت تأکید رفته است از این‌روست که آدمی خود را بشناسد که چیست و جایگاه او کجاست، تا مباد خود را به فروتر از خود نفروشد.

از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن نشناخت مسکین آدمی

بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت «3»

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1019 تا 1023.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1023 - / 1024.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1000 - / 1001.

اخلاق خوبان، ص: 204

سر بدی پیوسته خود را دُم مکن پا و دست و ریش و سببت گم مکن «1»

شاهبار سپید

و به شهادت کتاب خدا هر چیز جز خداوند برای انسان فروتر است، و انسان اگر خود را هزینه هر چیزی جز خداوند نماید به شاهبازی سپید و بی‌مانند می‌ماند که در گوشه‌های غنوده و موشی را شکار کرده و از آن دلشاد است.

باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر      چونکه صیدش موش باشد شد حقیر «2»

طهارت از حقارت

و این حقارت و کوچکی و پستی تنها در صورتی از دامان انسان دور می‌شود که خود را خرج و هزینه بالاتر از خود کند، و آن همانان خداوند است.

باری، برای آدمی جز این شایسته نیست که از وجود خویش گلی ساخته و آن را به خداوند هدیه داشته، و گلزار مواهب او را نصیب برد.

هین بدهای قطه خود را بی‌نَدَم      تا بیابی در بهای قطره یم

هین بدهای قطره خود را این شرف      در کف دریا شو ایمن از تلف

خود که را آید چنین دولت به دست      قطره را بحری تقاضاگر شده است

اللَّهُ اللّهُ زود بفروش و بخر      قطره‌ای ده بحر پرگوهر ببر

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3935.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 136.

اخلاق خوبان، ص: 205

الله اله هیچ تاخیری مکن	که ز بحر لطف آمد این سُخن
لطف اندر لطف این گم می شود	کاسفلی بر چرخ هفتم می شود»1«

### تفاوت دو فرهنگ

و راستی این فرهنگ متعالی و آسمانی کجا که می گوید: خریداری جز خداوند لایق بشر نیست، و فرهنگ حاکم بر بشر امروز کجا که انسان‌ها را اسیر و ذلیل خیالات حیوانی و شیوه‌های شیطانی می‌خواهد. و قبیح‌تر از این، آنکه:

پارهای به دلیل داشته‌های خود، که آن را نیز از رهگذر غارت و ددمنشی به چنگ آورده‌اند، همه را در خدمت اهوا، امیال و آمال خود می‌خواهند.

و البته کسانی که تن به چنین خدمت‌های خطرناک می‌دهند حریم خویش را نشناخته، و از حد و شان خود بسی فروتر آمده‌اند، که این در فرمایش مولانا علی علیه السلام خلاف ادب است. زیرا ادب همانا حفظ شئون و حدودی است که خداوند آن را برای انسان رقم زده و تقدیر فرموده است، باری او فرموده است همه چیز از آن انسان، و در خدمت انسان باشد، و انسان همه را به استخدام خویش گیرد، و از این راه نیازهای خود را مرتفع ساخته و به جمال و کمال مطلوب راه یافته، و شایستگی ورود به بارگاه پرجبروت حق راه بیابد.

همچنانکه غنچه‌ها، آب، خاک، و نور را به کار گرفته و به گل بدل شده، و آنگاه چیده و در دستان معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش، جای می‌گیرند.

و البته کسی که خلاف این خواسته و مشیت حق رفتار کند بی ادب است، چرا که از جایگاه خود نزول یافته و هم خود و هم آنچه به کار بسته تباہ و هلاک

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، 2619 تا 2624.

اخلاق خوبان، ص: 206

ساخته است.

مرحوم آخوند کاشی که از برجستگان وادی معرفت بود بر اثر شدت فقر توان ازدواج نداشت، و تا آخر عمر حجره نشین مدرسه بود، او کار خود را خود می کرد، و مایه زحمت کسی نمی شد. روزی نشسته بود و کمی سبزی در مقابل داشت و پاک می کرد. اما نه به نوع زنان بی حوصله که کمی از آن جدا ساخته و باقیمانده را به سطل زباله می ریزند. بلکه چنان دقت داشت که حتی برگی هدر نرود. و آنها که قابل مصرب نبود پیش مرغان می ریخت، تا چیزی دور نریخته باشد، همان روز مرحوم ارباب به او رسید و گفت: چرا همانند زنان خانه دار سبزی را پاک نمی کنید؟! و مرحوم کاشی گفت: این سبزی ها راهی دراز پیموده اند تا خود را به من رسانیده، و مصرف من شوند، و من توان و نیرو یافته و در طاعت و بندگی بکوشم، و از این طریق نیز آنان به محبوب و مطلوب خود که همانا خداوند است رسیده باشند. حال اگر من به ناروا هر یک از آنها را هدر داده و ضایع کنم مرا نفرین می کنند و می گویند: خود را به تو رساندم تا از ناحیه تو به خدا برسیم، ولی سدّ راه ما شدی!

و این یعنی ادب.

چنین کسی مودب است زیرا جایگاه خود را می فهمد، چون می فهمد که همه چیز آمده است تا هزینه او شود، اما او هزینه خداوند گردد.

و کسی به اینگونه از ادب آراسته باشد وارسته می شود، و بالا رفته و سیادت و بزرگی می یابد.

اگر پیامبر در دنیا و آخرت سید و ولد آدم است، و اگر فاطمه سیده نساء العالمین، و اگر حسین بن علی سید الشهداء الاولین و الاخرین است، تمامی ریشه در ادب ایشان دارد.

در این وادی آنکه از ادبی بیشتر برخوردار است تقدم با اوست و سرآمد است، و پیوسته، هر کجا که باشد، مایه خیر و رحمت و برکت است، همچنان که مسیح در

اخلاق خوبان، ص: 207

باب خود اینگونه گفت:

«وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ» «1»

زیرا که او حد و حریم خود را به خوبی می‌شناخت، و حریم و حدود خود را جز بندگی و اطاعت خداوند و صرف او شدن چیزی دیگر نمی‌دانست:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَنِي الْكِتَابَ» «2»

من خدا را بنده‌ام، و کارم بی حساب کتاب نیست، بلکه قانونمندم.

و کسی که خدا را بنده باشد و برای خود چارچوبی قایل باشد، در کمال ادب است.

و آنکه این ادب را دارد کامل است، و آنکه ندارد ناقص است.

پس نقص و کمال به اعتبار و یا داشته‌های دنیوی نیست، بلکه به ادب است، و ای بسا کسی که در چشم مردم بی اعتبار و بی منزلت بوده اما دنیایی از ادب باشد.

غلام همت دُرْدی کشان يك رنگم      نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند «3»

هیچ کس رابه دلیل ظاهر نآراسته‌اش مردود و حقیر ندانید.

دو اندرز فرمود بر روی آب

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

یکی آنکه در خلق بدین مباش «4»

یکی آنکه در نفس خود بدین مباش



---

(1) مریم / 30.

(2) مریم / 31.

(3) حافظ.

(4) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 209

اشارت

آدمیان برآمده از خاکند.

و خاکها گونه گونند.

و بهترین خاکها، خاک وجود انبیاست.

و خداوند مرغوبترین بذره‌ای حکمت در خاک وجود ایشان کاشت.

پس انبیا هر کدام به مزرعه‌ای سبز می مانند.

اخلاق خوبان، ص: 211

سخن خدا

خاک‌های زمین یکسان و یکدست نبوده، بل پاره‌ای نرم و پاره‌ای خشن، و قسمتی شیرین و قسمتی شوره زار می‌نماید، و این تفاوت و اختلاف، گیاهان و نباتات را متأثر ساخته تا آنجا که دانه‌ای در خاک سرزمینی ثمراتی همچون شهد، شیرین و خوشگوار به بار می‌آورد، حال آنکه همان دانه، در خاک دیاری دیگر طعمی چندان دلچسب و خوشایند ندارد.

و البته، تنها گیاهان نیستند که روئیده از دل خاک بوده و از خاک تأثر می‌یابند، بلکه آدمیان نیز برآمده از خاکند و ایشان نیز از تأثیرات خاک بی‌نصیب نبوده، و از همین روست که پاره‌ای ترش و روی درهم کشیده، و برخی دیگر نیز تُرک شیرین شهر آشوب می‌شوند، و یا جمعی تند و تلخ و شور و دلخراش و جماعی نیز بسان «مخمل» نرم و همچون «نسیم» ملائم و به مانند «گل» لطیف و دلریا می‌نمایند.

اینگونه تفاوت‌ها در میان انسان‌ها چیزی نیست که مورد انکار کسی

### اخلاق خوبان، ص: 212

باشد، بلکه محسوس و آفتاب است، و اینه «تفاوت» از اختلاف خاکهاست حقیقی دیگر است که با سخن امام المتقین مولانا علی بن ابیطالب مسلّم می‌نماید:

«أَمَّا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِيءَ طِينِهِمْ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فَلَقَةً مِنْ سِنَخِ اَرْضٍ وَ عَذْبًا وَ حَزِنٌ تُرْبَةٌ وَ سَهْلَهَا» «1»

اساس تفاوت‌های مردمان در گوناگونی سرشت ایشان است، زیرا که در آغاز ترکیبی از خاک شور و شیرین، و سخت و نرم بود.

### خاک انبیا

و از اینجا پیداست که خاک انبیا و اولیا بس خوش و مرغوب بوده است، و این خوشی و نیکویی از بهار خصال و صفات شایسته ایشان پیداست.

و البته در خاکی خوش و مرغوب دانه‌های مرغوب و خوش می‌کارند.

باری، کدام زارع داناست که خاک‌هایی خوش و ناخوش در کف داشته باشد، ولی دانه‌های مرغوب خود را در خاک ناخوش بکارد.

و مردم همه خاک‌های ناخوش بودند جز انبیا و اولیاء، و از همین رو خداوند، آن زارع علیم، دانه‌های حکمت را جز در خاک وجود انبیا کشت نکرد.

#### مزرعه‌های سبز

پس، انبیا هر کدام مزرعه‌ای سبزند که سخاوتمندانه، خلق خدا را به تفرج می‌خوانند.

یکی از این مزرعه‌های سبز و خوش نما، داود است.

و یکی از بوته‌های پر ثمر این بوستان دل آرا، این سخن است که خداوند با وی در میان گذاشته است:

---

(1) ذُعَلْبَ یَمَانِی از احمد بن قتیبه و او از عبد الله بن یزید و وی نیز از مالک بن رحید نقل می‌کند که:

خدمت امام بودیم و در آنجا سخن از تفاوت سجایا در میان مردم به میان آمد و حضرت به پاسخ همین فراز را فرمود.  
نهج البلاغه، خطبه/ 234.

اخلاق خوبان، ص: 213

(با داؤد مَنْ أَحَبَّ حَبِيبًا صَدَّقَ قَوْلَهُ)

ای داود کسی که کسی را عاشق است بر سخن او صحه می‌گذارد، و بر خط و فرمان وی سر می‌نهد، و از سر چاکری و جان‌سپاری تلخی‌ها را متحمل شده تا به جان شیرین محبوب دست یابد.

جان شیرین را گروگان می‌دهیم

بر خط و فرمان او سر می‌نهم

چاکری و جان‌سپاری کار ماست «1»

تا خیال دوست در اسرار ماست

باری، عاشقِ خواستِ معشوق را، نه به اجبار و کراهت بلکه با دنیایی از حال و حلاوت، دنبال می‌کند. و تا این حال در میان نباشد قبول معشوق نیز در پی نیست.

زیرک و داناست اما نیست نیست  
تا فرشته لا نشد اهریمنی است  
او به قول و فعل یار ما بود  
چون به حکم حال آبی لا بود

و اساساً اگر عشق، عشق باشد هر تلخ را شهد و شیرین خواهد ساخت.

تلخ از شیرین لبان خوش می‌شود  
خار از گلزار دلکش می‌شود  
حنظل از معشوق خرما می‌شود  
خانه از هم خانه صحرا می‌شود

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2572 تا 2573.

اخلاق خوبان، ص: 214

ای بسا از نازنینان خارکش  
بر امید گل عذار ماه و ش  
ای بسا جمال گشته پشت ریش  
از برای دلبر مه روی خویش  
کرده آهنگر جمال خود سیاه  
تا که شب آید ببوسد روی ماه «1»

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 538 تا 542.

اخلاق خوبان، ص: 215

دولت و اقبال

عزیزان! بیایید از این پس عاشق خدا باشیم، و اگر دل می‌دهیم تنها به او داده، که در پی آن هزاران دولت و اقبال برخاسته و پروانه‌وار بر دامان ما خواهند نشست.

اگر تا کنون دل به چیز و یا کسی دیگر داده‌ایم، هرچه باشد و هرکه باشد رها ساخته، و تنها به او دل داده و عاشق او باشیم که بسی سودآور است.

ای دل صد دله دل را یله کن

باری، دل را باید جز از خداوند یله کرد، و تنها و تنها مالا مال از عشق وی ساخت، آنهم به جدّ و با جدیت تمام، و نه با دعوی و سخن‌های گزاف، که این جز به استهزاء گرفتن خداوند نیست.

و خداوند لاجرم استهزاء کنندگان را به آتش می‌نشانند.

و از همین رو بسیاری در قیامت حسرت و افسوس می‌خورند که چرا خداوند را به استهزاء گرفته‌اند.

«يَحْسِرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّخِرِينَ» «1»

ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم

نه شیخ می‌دهم توبه نه پیر مغان می

و خداوند فرمود:

«يا داؤد مَنْ رَضِيَ بِحَبِيبٍ رَضِيَ بِفِعْلِهِ»

ای داود! آنکه کسی را عاشق است نسبت به آنچه معشوق کند، هرچند خلاف طبع و مرام وی باشد، غمگین نخواهد شد، بل دلشاد و دلخوش است.

(1) زمر / 56.

اخلاق خوبان، ص: 216

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجرانند»1

عاشق در برابر معشوق جز تسلیم و ارادت چیزی نمی داند.

شاد و خندان پیش تیغش جان بده

همچو اسماعیل پیشش سر بنه

همچو جان پاك احمد با احد»2

تا بماند جائت خندان تا ابد

می کشم پیش تو گردن را بز»3

می نهم پیش تو شمشیر و کفن

و انتقام تو ز جان محبوبتر»4

ای جفای تو ز دولت خوبتر

با طربتر از سماع و بانگ و چنگ»5

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ

و سید الشهداء علیه السلام، از آنجا که عاشق بود، در اوج فاجعه و بلا اینگونه از رضایت خویش می گفت:

«الهی رَضًا بِقَضَائِكَ»

خدایا! من از آنچه رقم زدی و تقدیر فرمودی هیچ گله ای ندارم، و از تمام آنچه بر من رفته است، دلشاد و دلخوشم.

ناخوشِ او خوش بود در جان من

جان فدای یار دل رنجان من

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 277، 278.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 772، 872.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2413.

(4) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1566.

(5) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1565.

اخلاق خوبان، ص: 217

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خشنودی شاه فرد خویش «1»

و البته، کسی از اولیاء نیست که از قضا و تقدیر و خواست و خواهش خداوند فرحناک و شادان و شاکر نباشد.

این سخن مولانا علی علیه السلام است که فرمود:

«أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ» «2»

خدایا! بر آنچه رفته است و می رود شاکر و سپاسگزارم.

پیام ما که رساند به خدمتش که رضا

رضای توست گرم خسته داری از خشنود «3»

و چرا خشنود و شاکر نباشد حال آنکه می‌داند: آنچه در این عالم می‌رود بر حَسَبِ مشیت و ارادت آن محبوب جاودانه است.

هیچ برگی در نیفتد از درخت بی‌قضا و حکم آن سلطان بخت «4»

پس وقتی چنین است چرا آدمی غمزده و حیران باشد؟!

هر قضایی که رود بر جامی نیست غم‌گر تو رضا خواهی داشت «5»

و اگر رضا نمی‌داشت که بر آدمی نمی‌رفت، و همین کافی است که آدمی شادمان باشد.

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1777، 1778.

(2) نصح البلاغه، خطبه 18.

(3) سعدی.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1900.

(5) جامی.



جز هر چه خدا خواهد بر ما نرسد خوش باش این را به حقیقت دان و آنها همه افسانه «1»

«رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَائَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ» «2»

ما به قضا و قدر خداوندی رضا داشته و سر به فرمانیم.

خوش است آنچه خدا می‌پسندد. «3» از این رو در برابر آنچه او می‌پسندد تسلیم و خاضع خواهیم بود.

گر بخشی و گر سوزی سر بر خط تسلیم است «4» باری، تسلیم و رضا خوشترین همراه و قرین و معاشر برای آدمی است.

«نِعْمَ الْقَرِينِ الرَّضِيِّ» «5»

راحت و امن و عافیت گر طلبی در این جهان زهد و قنوع پیشه کن مملکت رضا طلب «6»

رضا و تسلیم

آنکه در مملکت رضا مقیم یم شود، و در موطن تسلیم مقام می‌کند، با هر قضیه، خوش دل و با هر بلیه، دلشاد است، زیرا از سر بصیرت درک و دریافت نموده است که آنچه خداوند رقم می‌زند خوش، مبارك و میمون خواهد بود.

آن چه باشد کو کند کان نیست خوش؟ قَدْ رَضِينَا يَفْقَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

---

(1) الهی قمشه‌ای.

(2) نصح البلاغه، خطبه/ 27.

(3) الهی قمشه‌ای.

(4) ملا هادی سبزواری.

(5) نهج البلاغه، حکمت، 4.

(6) فیض کاشانی.

اخلاق خوبان، ص: 219

اِنَّهُ الْمَتَّانِ فِي كَشْفِ الْغِظَاءِ «1»

خار او سرمایه گل‌ها بُود

از این رو، چنین مردمی پیوسته به ادب زانو زده و چون حلقه بگوشان، گوش به فرمانند.

دست ادب بر میان حلقه فرمان بگوش «2» و فرمود:

«يا داود مَنْ وَثِقَ بِحَبِيبٍ اعْتَمَدَ عَلَيْهِ»

ای داود! آنکه بر محبوب خود اعتماد دارد بر او نیز تکیه می‌کند.

باری، هیچ امکان ندارد که کسی عاشق و دوستدار خداوند باشد اما بر او اتکال و توکل نکند.

نیست کسی از توکل خوبتر «3» «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» «4»

مؤمنان هرگز رحمتِ اندیشه را به هر سوی نمی‌کشند، بل از همه چیز قطع التفتات نموده و آنگاه بر خداوند تکیه می‌کنند.

از کل کائنات کند قطع التفتات «5»

هرکس به کعبه طلبت رو نهد نخست

چون می دانند جز خداوند هیچکس قفل گشا نیست.

کار تو جز خدای نگشاید  
به خدای ار ز خلق هیچ آید»6»

---

(1) شمس تبریزی.

(2) ملا هادی سبزواری.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 916.

(4) توبه/ 51.

(5) سنایی.

(6) امام خمینی رحمه الله

اخلاق خوبان، ص: 220

و از همین رو جز یاد او از هر چه هست امید می بُزند، و جز روی او از هر چه هست کناره می گیرند.

دل نبندم به کسی روی نیارم به دری  
تا تو رویای منی تا تو مددکار منی

و فرمود:

«یا داؤد اَسْمِعْ مِنِّي مَا أَقُولُ وَالْحَقُّ أَقُولُ»

ای داود! آنچه می گویم محض حقیقت است و هیچ لاف و گزاف نیست، پس به گوش بسپار.

«مَنْ اتَانِي مُسْتَحْيَاً مِنَ الْمَعَاصِي أَلْدِي عَصِي عَفْرُتُهَا لَهُ وَأَنْسِيْتُهَا حَافِظِيهِ»

آنکه به پیش من آید، و از کرده‌های خویش نادم و پشیمان و پریشان باشد، او را خواهم بخشید. و آنچه کرده است نیز از یاد فرشتگان خواهم برد.

توبه را از جانب مغرب دری  
باز باشد تا قیامت بروری  
تا ز مغرب برزند سر آفتاب  
باز باشد آن در از وی رو متاب «1»

توبه کارساز

البته توبه‌ای کارساز و مقبول است که برخاسته از آه و اندوه باشد، و چنین توبه‌ای است که سینه را پر از آتش و دیده را پر از آب می‌سازد.

می ب باید آب و تابی توبه را  
شرط شد برق و سحابی توبه را  
تا نباشد برق دل، ابر دو چشم  
کی نشیند آتش تهدید و خشم «2»

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2505، 2506.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1655.

اخلاق خوبان، ص: 221

آتش و آبی ب باید میوه را  
واجب آید ابر و برق این شیوه را «1»  
سجده گه را ترکن از اشک روان  
کای خدا تو وارهام زین گمان «2»

و بی گمان، چنین توبه‌ای توفیق است، و توفیق متاعی است که به هرکس ندهندش.

ليك استغفار هم در دست نیست

ذوق توبه نَقَل هر سرمست نیست»3

هر دلی را سجده همه دستور نیست

مزد رحمت قسم هر مزدور نیست»4

و فرمود:

«مَنْ ذَا الَّذِي انْقَطَعَ إِلَيَّ فَخَيَّبْتُهُ»

ای داود! چه کسی از همه کس برید و به من پیوست، و او را نومید نمودم.

بیچاره کسی که از تو برید

آسوده تنی که با تو پیوست»5

و راستی که با این سخن‌ها هیچ جای یاس و نومیدی نمی ماند.

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید

گفت با این همه از سابقه نومید مشو»6

«الحمد لله... الذي عَظَمَ حِلْمُهُ فَعَفَا»

سپاس خداوندی راست که حلم او عظیم است و می بخشاید.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 386.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 143.

(4) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 51.

(5) سعدی.

(6) حافظ.

اخلاق خوبان، ص: 223

#### اشارت

بدترین مرگ‌ها مرگِ دل است.

مرگ دل به استمرار و تداوم معصیت است.

#### حکایت

حکایت: ژهیر که دیر رفت اما زود رسید.

اخلاق خوبان، ص: 225

#### حیات دل

در نگاه نافذ قرآن مجید سرزمینی که از درختان و بوته‌ها، سبز نبوده و کویر و خشکیده و برهوت باشد به دیار مرده یاد می‌شود. همچنانکه زمین، هر چند بر آن، درختان قامت کشیده‌اند اما در پی بادِ پر آفتِ پاییزی بی‌بار و بر شده باشند، به زمین مرده یاد می‌شود.

ولی خداوند که چشمه حیات است، و مردگی را خوش نمی‌دارد، و تنها از تازگی، حیات، نشاط و طراوت خشنود و خرسند می‌شود، بر این مردگان رحمت آورده و هر کدام را به گونه‌ای حیات می‌بخشد.

از این رو، ابرها را گسیل می‌دارد و آنها را به مدد بادها به سوی سرزمین‌های تفتیده رانده، و در آنجا فرمان بارش می‌دهد.

«وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا

اخلاق خوبان، ص: 226

أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُفْنَاهُ لِيَلْدِيَّ مَيِّتٍ وَ أَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ» «1»

و به دنبال این باریدن سرزمین مرده و کویر سبز می‌شود، و ثمرات ظهور می‌یابند.

باری، شهر و بلد تا مرده است منفعت و حاصلی ندارد، اما وقتی که از سینه ابرها سیراب می‌شود پربار خواهد شد.

«فَأَخْرَجْنَا بِهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» «2»

بنابراین، باران مایه حیات دیار و شهر مرده است، همچنانکه باد خوش نسیم بهاری موجبات حیات و طراوت و نشاط درختان مرده و خزان‌زده را فراهم می‌سازد.

و این اعجاز خداوند است که يك باد را پاییزی و باد دیگری را بهاری قرار داده، و با یکی می‌میراند، و با دیگری حیات و زندگی پدید می‌آورد.

باد را حق‌گر بهاری می‌کند

دردی‌اش زین لطف عاری می‌کند

بر گروه عاد صرصر می‌کند

باز بر هودش معطر می‌کند

می‌کند يك باد را زهر سموم

مر صبا را می‌کند خرم قدوم «3»

البته، شهر و زمین مرده، تنها، مردگانی نیستند که در قرآن یاد می‌شوند، و بشارت حیات به دنبال دارند، بلکه مردگانی دیگر همچون قلب آدمی، و خود آدمی نیز یاد شده‌اند.

(1) و اوست که پیشاپیش رحمت خود بادها را را به بشارت می‌فرستد، چون بادها ابرهای گرانبار را بردارند، ما آن را به سرزمین‌های مرده روان می‌سازیم و از آن باران می‌فرستیم. اعراف/ 57.

(2) اعراف/ 57.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 132 تا 134.

اخلاق خوبان، ص: 227

و تو گویی قلب مرده همچون شهر مرده است که جز باران رحمت حق احیا نمی‌شود، همچنانکه خود آدمی به درخت مرده می‌ماند و جز با نسیم حق که در روز قیامت در صور دمیده می‌شود، حیات نمی‌یابد.

«وَتُفَعِّحُ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» «1»

گناه مایه هلاک

اما آنچه مسلم است، در میان این مردگان، هیچ مرده‌ای ناخوشایندتر از قلب نیست، و آنچه موجب مردگی قلب می‌شود جز گناه نیست.

گناه، مایه هلاک و تباهی دل است.

«احذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُرِطَةَ» «2»

از گناهان پرهیز کنید که هلاک‌کننده‌اند.

هلاکت



و گناهان عموماً، خواه بزرگ و خواه کوچک مایه هلاک انسان می‌باشند. پس، گناه کوچک را نیز کوچک و ناچیز نباید انگاشت که این خود گناهی دیگر است، بلکه بزرگترین گناهان خواهد بود.

«أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهٖ صَاحِبُهُ» «3»

بزرگترین گناه آنست که گناهکاران آن را کوچک و ناچیز بدانند.

گناهان را ز خردی سهل مشمار که خرمن‌های عالم، دانه دانه است «4»

و آدم اگر از بهشت دور و رانده شد نه از سر گناهی بزرگ، بلکه بر اثر گناهی خرد و کوچک بود.

---

(1) یس / 51.

(2) نهج البلاغه، خطبه 83.

(3) نهج البلاغه، حکمت 477.

(4) صائب.

اخلاق خوبان، ص: 228

گندمی کرد ز فردوس برون آدم را «1»

خرد مشمار گنه را که گیاهی است بزرگ

و البته، گناه از همان آغاز دل را تباه و هلاک و نابود و منهدم نمی‌سازد، بلکه نخست بیماری دل را سبب می‌شود، اگرچه این بیماری خود سخت‌ترین و تلخ‌ترین بیماری‌ها است.

نیست بیماری چو بیماری دل «2» «الَا وَ اِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَهَ وَ اَشَدُّ مِنْ الْفَاقَهَ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ اَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ» «3»

بدانید که تنگدستی یکی از بلاها در زندگی است و خطرناکتر از آن بیماری بدن و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل است.

### تیرگی

و بیماری دل به تیرگی آنست. و تیرگی دل همچون تار شدن آینه می‌باشد. و آینه تار یا چیزی نمی‌نماید یا آنگونه که باید نمایان نمی‌سازد.

روی آئینه را چو کرده سیاه

گشت رنگ سپید رنگ سیاه «4»

و آئینه دل نیز وقتی که با تیرگی‌های گناه تار شود، قادر به تشخیص زشت از زیبا، و سره از ناسره نخواهد بود.

---

(1) صائب.

(2) عمان سامانی.

(3) نهج البلاغه، حکمت 388.

(4) شیخ محمود شبستری.

آینه دل صاف باید تا در او

واشناسی صورت زشت از نکو»1»

### مرگ دل

باری، شناخت زشتی و زیبایی در توان قلب تیره و تار که قلبی بیمار است، نخواهد بود.

و این بیماری اگر علاج و مداوا نشود پیوسته پیش رفته و مایه مرگ و مردن دل خواهد شد.

«الهی البستنی الخطایا ثوب مدلتی و جللی التباعد منک لباس مسکنتی و امات قلبی عظیم جنایتی» «2»

### ندامت

و آنچه دل را از مرگ و مردگی نجات می بخشد جز باران اشک ندامت و توبه و انابه چیزی دیگر نخواهد بود. البته انابه و توبه‌ای که از سر صدق و حقیقت باشد. و از همین رو امام سجاد علیه السلام می فرمود:

«فأحییہ بتوبٍ مِنک»

خدایا، دل مرده را با توبه زنده کن.

### انتشار نور

و اگر دل مرده زنده شود، همچون زنده شدن خاک و گیاهان، چه ثمراتی که به بار می آورد.

و ثمرات دل، نشر و انتشار نور است.

و این نور به صورت خدمت جلوه گر خواهد شد.

کسی، مولانا علی علیه السلام را در ظهر سوزان و گرمای کشنده عراق: در کوچه پس کوچه‌های کوفه دید، پرسید: این وقت از روز که همگان در کار استراحتند،

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2068.

(2) مناجات خمسة عشر.

اخلاق خوبان، ص: 230

چرا خود را به زحمت انداخته، و استراحت نمی کنید؟ فرمود: با خود می گویم شاید کسی گرهی داشته باشد و در گشودن آن تعجیل داشته و یا تأخیر روا نباشد، از این رو در کوی و برزن قدم می زنم تا در دسترس باشم.

و این، یعنی خدمت که برخاسته از نور قلب است، قلبی که زنده است.

و قلب زنده منبع مهر به خلق خداست.

ولی قلب مرده، حاصل و ثمری ندارد، نه برای صاحب خود و نه برای دیگران.

«مَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ» «1»

احیاء دل

و انبیاء نیامدند جز آنکه دل های مرده را احیاء کنند.

«يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» «2»

دعوت خداوند و رسولش را اجابت کنید که شما را به سوی حیات و زندگی می خوانند.

و البته، اجابت خداوند و رسول وی در گرو آنست که آدمی نخست دست از نفس و شیطان بشوید، و این، جز با توبه تحقق نمی یابد.

و خداوند باب توبه را بر همگان گشوده است.

«فَتَحَّ لَكَ بَابُ الْمَتَابِ وَ بَابُ لِاسْتِعْتَابِ» «3»

و به دنبال این توبه نیز مغفرت و آمرزش است.

«مَا كَانَ اللَّهُ... لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يَعْلُقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ» «4»

از این رو آنکه توفیق توبه نصیب برد از پذیرش و قبول آن نیز محروم

---

(1) فاطر / 22.

(2) انفال / 24.

(3) خداوند باب توبه و عذرخواهی را بر تو گشوده است. نهج البلاغه، حکمت، 435.

(4) اینگونه نیست که خداوند درب توبه را بازگشاید ولی درب مغفرت و بخشش را مسدود سازد. نهج البلاغه، نامه، 31.

اخلاق خوبان، ص: 231

نخواهد بود.

«مَنْ أَعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُجْرَمِ الْقَبُولُ» «1»

پس، جایی برای یاس و یا بهانه نمی ماند.

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت

ور این نیز هم در نیایی گذشت

کنون وقت تخمست اگر پروری

گر امید داری که خرمن بری

به شهر قیامت مرو تنگدست

که وجهی ندارد به حسرت نشست

کنونت که چشمست اشکی بیار

زبان در دهانست عذری بیار

نه پیوسته باشد روان در بدن  
نه همواره گردد زبان در دهن  
غنیمت شمار این گرمی نَفَس  
که بی مرغ قیمت ندارد قفس  
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف  
که فرصت عزیزست و الوقت سیف «2»

عزیزترین

عزیزان! این فرصت عزیز را جز خرج عزیزترین‌ها نکنید. و چه چیزی عزیزتر از انابه، تضرع و زاری و بازگشت به سوی خداوند. آنهم بازگشتی همانند بازگشت زهیر بن قَینِ بَجَلِّی.

---

(1) نُحج البلاغه 7 حکمت، 135.

(2) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 232

او کسی است که مخالف با شیوه امام علی بوده، و روش امام حسن مجتبی را هیچ خوش نداشت و منش سید الشهداء علیه السلام نیز موافقتی نداشته است.

و به تمام معنی مرده بود، اما مرده‌ای متحرك.

این مرده متحرك بر کنار سفره نشسته بود، و می‌خواست با دوستان خود نهار صرف کند، و هنوز لقمه اول بر نداشته بود که کسی وارد شده و پرسید: کدامیک از شما زُهیر بن قَین هستی؟

و زهیر خود را معرفی کرد.

آن مرد گفت: حسین بن علی با شما کار دارد. و زهیر با بی‌شرمی تمام گفت:

من با ایشان کاری ندارم!

آری، او مرده بود، و کسی که مرده است با امام حسین چکار دارد؟ او کجا و خیر و خوبی؟ او کجا و خدمت به خوبان؟ او کجا و اتحاد؟ او کجا و یکپارچه بودن جامعه؟ بلکه به عکس خواهد بود، چون مرده است. و مرده خطرناک است. تعفن دارد.

ولی خانم زهیر برافروخته شد، و با تندی گفت: چرا شرم نمی کنی! فرزند فاطمه تو را می خواهد اجابت نمی کنی؟! برخیز. و زهیر برخاست و رفت. اما رفتنی که در آن بازگشتی نبود.

او در این بازگشت زنده شد. آنهم زنده به عشق، و در جریده عالم نام خویش را برای همیشه جاودانه نمود. و چه زیبا جان باخت.

در حالی که امام در ظهر عاشورا به نماز قامت بسته بود، و خصم دون می خواست امام را در نماز تیرباران کند، زهیر سپر امام شده، و تیرها را یکی از پس دیگر به جان خرید، و پس از پایان نماز در حالیکه سر به آغوش امام داشت، به لقاء خداوند بار یافت.

### اخلاق خوبان، ص: 233

و آخرین سخنی که با امام گفت این بود: آیا از من خشنود شدید. و امام اشک بازید. و فرمود: زهیر! سلام مرا به جدم پیامبر برسان!

آی، او چنان صادقانه بازگشت که نه تنها مغفرت خداوند را نصیب برد، و قلم بر گذشته خویش کشید، بلکه سلام رسان کسی همچون سید الشهداء به کسی همچون رسول باکرامت اسلام شد.

که دریای کرم، توبه پذیر است

مشو نومید از ظلمی که کردی

که در، توبه پذیری، بی نظیر است

گناهت را کند تسبیح و طاعت

شکسته باش و خاکی باش اینجا  
که می جوید کرم هر جا فقیر است

عزیزی بخشد آن کس را که خوار است  
بزرگی بخشد آن را که حقیر است»<sup>1</sup>

---

(1) شمس تبریزی.

اخلاق خوبان، ص: 235

اشارت

اندیشه، راه صواب را از ناصواب می نماید به شرط آنکه کتاب خدا و روایات آل رسول را تکیه گاه خود قرار دهد.

حکایت

حکایت: مردی که در راه بود و به راه آورد.

اخلاق خوبان، ص: 237

توصیه دین

مردی از مردان خدا سر به گریبان داشت، و غرقه در افکار خویش بود. و کسی از راه رسید و پرسید: از گرگان به کرمان چقدر فاصله است؟

و مرد خدا، سر به بالا گرفت و گفت: يك قَدَم.



مرد، با شگفتی و حیرت بسیار گفت: از گرگان تا به کرمان يك قدم است؟! و مرد خدا متین و آرام گفت: همینجا که ایستاده‌ای اگر به قدر يك قدم فرو بروی به کرمان رسیده‌ای. و آن مرد خنده زنان گفت: آنجا که تو می‌گویی خانه گور است و نه کرمان. و مرد خدا با تبسمی تلخ گفت: جان من! گور، جایگاه کرم هاست، پس، دیار کرمان است، و این بالا که من و تو و دیگران زیست می‌کنیم و همچون گرگ‌های درنده به جان یکدیگر می‌افتیم، شهر گرگان است. و این، اگرچه حکایتی بیش نیست، اما حقیقتی مسلم را نیز باز می‌گوید، که: آدمی اگر اهل اندیشه و تدبیر باشد، از هر چیز، چیزی دیگر فهم نموده، از

### اخلاق خوبان، ص: 238

این رو از گرگان، گرگان دیگری، و از کرمان، کرمان دیگری تداعی می‌کند. باری، برای چنین کسی آنچه می‌بیند و یا می‌شنود و یا لمس و احساس می‌کند، همچون سکه، دو رویه دارد، و نخست آن رویه دیگر را دریافت می‌کند. و این، کار هر بیکار نیست، بلکه مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها و تلاش‌ها می‌طلبد.

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» «1»

آنان که کوشش و جهاد را پیشه خود می‌سازند به راههای هدایت رهنمون می‌شوند.

### راههای هدایت

و راههای هدایت، همانا دیدنی‌ها و شنیدنی‌های آدمی است، که هر کدام درس، پیام، و عبرت و هدایتی با خود دارند. ولی این درس‌ها و عبرت‌ها دستگیر ما نمی‌شود، زیرا در طریق تعقل و اندیشه کوششی نداشته‌ایم.

### راز سکوت

و البته، کوشش و اندیشه از همان ابتدا کار خود را نمی‌کند، و آنچه به ذهن آدمی تداعی و خطور می‌دهد، چندان شفاف و روشن نیست، درست مثل چاه‌کنی که از همان آغاز به آب نمی‌رسد، و اگر هم رسید زلال و گوارا نیست، از این رو نباید به آنچه رسیده است در جام ریزد، و به دست تشنه کامان سپارد، بلکه باید تأنی و صبر کند تا آب خالص را به کف آورد.

در وادی فکر و اندیشه نیز گاه چیزهایی به خاطر آدمی خطور می‌کنند، که شایسته طرح و بیان نیست و نباید بر صفحات کتاب ریخت و به دست طالبان هدایت سپرد، که این گمراهی است و وبالی سنگین در پی دارد.

### (1) عنکبوت / 69.

#### اخلاق خوبان، ص: 239

باری، آدمی به آنچه می‌اندیشد تا نرسیده است نباید سخن بگوید.

راز اینکه در آداب دینی توصیه می‌شود که کمتر سخن بگویید نیز همین است، چراکه آدمی تنها از اموری باید سخن بگوید که به آن رسیده باشد، و در صدق و حقیقت آن تردیدی نداشته باشد، و از آنجا که اینگونه امور برای انسان کم‌حادث می‌شوند، پس برای گفتن چندان سخن وجود ندارد، این‌رو باید کم‌گفت. و بیشتر شنید. و البته بر شنیده‌ها تعقل نمود.

مدتی خاموش بود او جمله گوش

کودک اول چون بزاید شیر نوش

از سخن تا او سخن آموختن «1»

مدتی می‌بایدش لب دوختن

آری، نخست باید آموخت، آنگاه آموخته‌ها را محک زد و تجربه نمود، و سپس به بازار آورد، و با اطمینان خاطر عرضه کرد. ولی به اسف امروزه، به ویژه در بازار فرهنگ، مسائلی عرضه می‌شود بی‌آنکه پیشاپیش با محک تجربه روبرو شده باشد، بلکه درست همان اندیشه‌های سطحی و ابتدایی است که در آغاز تعقل به ذهن آمده، و آنگاه در قالب تعابیری زیبا بر صفحات کتب نشست است، و چه جنجال‌ها که برپا می‌سازد. و بی‌تناسب نیست که یکی از اینهمه را یاد کنیم.

کسی نوشته است که یکی از روحانیان دستان خود را می‌شست و دیگری از راه رسیده و از ایشان می‌خواهد که از صابون نیز استفاده کند، و او به پاسخ می‌گوید: در روایات ما چیزی به نام صابون وجود ندارد، و نه توصیه شده است که دستان خود را با صابون بشوییم، و اگر لازم و ضرور بود حتماً از آن سخن به میان می‌آمد. و این شخص با شنیدن آن سخن در کارگاه عقل خود به اندیشه

### (1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1622 تا 1624.

#### اخلاق خوبان، ص: 240

می‌نشیند، و با خود می‌گوید: دین از صابون سخن نگفته، اما به شستن توصیه نموده است. در حالی که شستن، حداقل نظافت و بهداشت است و دین حداقل را گفته است. و آنگاه بیشتر می‌اندیشد، و در آداب عبادی گشتی زده و تفحصی می‌کند و می‌بیند که دین روزانه بیش از هفده رکعت نماز خواسته، و یا در طول سال افزون بر سی روز روزه را واجب نموده، و یا در طی تمام عمر بیش از یکبار حج را طلب نمی‌کند، حال آنکه روزانه می‌توان هزاران رکعت نماز گذاری، و یا تمام طول سال، به استثنای چند روزی، می‌توان روزه گرفت، و یا هر ساله می‌توان به حج تشریف یافت، و اینجاست که اذعان می‌کند: خواسته دین از انسان حداقل ممکن است، یا به دیگر سخن آنچه دین خواسته و یا گفته است، حداقل می‌باشد. و نه حداکثر. و نتیجه می‌گیرد که دین در هر وادی که وارد می‌شود، و چیزی خواسته و یا می‌گوید حداقل می‌باشد، و دینی که حداقل را می‌گوید ناقص است، و آن را باید تکمیل و تتمیم ساخت، و آنانکه می‌توانند مکمل و متمم دین باشند اندیشمندان هر زمان خواهند بود، و آنگاه به صراحت یاد می‌کند که اندیشمندان نوعی دیگر از پیامبرانند، و در حقیقت امتداد پیامبری می‌باشند!

بنابراین، می‌بینید که هر اندیشه‌ای ارزش بازگویی را ندارد، و نباید عجولانه آن را بازگفت، همچنانکه ردّ پای تعجیل در همین اندیشه پیداست. لذا اگر این بزرگوار بر همین نمونه‌ها و مثال‌هایی که خود یاد کرده است تامل می‌نمود دقیقاً نتیجه‌ای عکس می‌گرفت، زیرا او با مثال‌هایی همچون: نماز، روزه، و حج، به این نتیجه رسید که دین حداقل‌ها را بازگفته است و نه حداکثرها. حال آنکه همین نمونه‌ها گواهی می‌دهند که دین حداکثرها را خواسته و حداکثرها را گفته است. زیرا حداکثر نمازِ واجبی که از انسان خواسته‌اند هفده رکعت است و نه بیشتر. و اگر کسی بیشتر از آن به قصد وجوب اقامه کند البته بدعت و حرام است. ولی نمازهای مستحب آنچه می‌خواهد می‌تواند بخواند. و یا حداکثر

## اخلاق خوبان، ص: 241

روزه‌ای که در طی سال بر آدمیان وجوب یافته است سی روز تمام است و نه بیشتر.

## ماه گمراهی

و همین‌جاست که توصیه دین مبنی بر سکوت جدی‌تر می‌نماید. وگرنه سخن گفتن پیش از رسیدن و دست یافتن به حقایق امور ماه گمراهی، و افت، و سقوط خواهد بود.

حکایت می‌کنند که: در دل چمنزاری يك لاک‌پشت و دو لاک‌ک رفاقت کردند، تا اینکه تابستان سرآمد، و لاک‌ها به لاک‌پشت گفتند: در هر سال، در چنین روزی ما از اینجا مهاجرت می‌کنیم و به سرزمینی می‌رویم که همچون تابستان این سرزمین، خوش و زیباست. لاک‌پشت گفت: بدون شما زندگی عذاب الیم است، مرا نیز با خود ببرید. گفتند: راه طولانی است و راهی جز پرواز نداریم. و تو نیز قادر به پرواز نیستی. لاک‌پشت گفت: مشکلی نیست که آسان نشود، پس چاره‌ای بیندیشید، و گره از این کار فرو بسته ما نیز بگشایید. و اندیشیدند. و چاره این شد که چوبی دراز برداشته و دوسوی آن با پای لاک‌ها گرفته شود، و لاک‌پشت نیز قسمت میانی را به دندان گیرد، اما به شرط آنکه تا به مقصد نرسیده‌اند لاک‌پشت هرگز دهان را به سخن نگشاید. و لاک‌پشت نیز پذیرفت. و پرواز شروع شد. در میان راه به دهکده‌ای رسیدند. مردم دهکده وقتی که لاک‌پشت را اینگونه دیدند لب به طعن گشودند که این لاک‌پشت بیچاره با آهمه نیرو و توان خود را به دست این کبوتران ناتوان داده است! و لاک‌پشت با شنیدن این حرف‌ها به جوس آمده، و دهان را به سخن گشود تا پاسخ آنها را گفته باشد، که ناگهان سقوط کرده، و جان خویش را در این ماجرا باخت.

آری، تکلم و سخن گفتن پیش از رسیدن به مقصد و هدف، نه تنها برای لاک‌پشت بلکه برای ما نیز چنین عاقبت و انجامی را در پی خواهد داشت.

در حقیقت حکایت لاک‌پشت و آن دو کبوتر شرح احوال ما و دو گوهر

## اخلاق خوبان، ص: 242

گرانمایی است که پیامبر باکرامت اسلام صلی الله علیه و آله به یادگار گذارد.

«إِنَّ تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي» «1»



## اخلاق خوبان، ص: 243

پس، مباد فریب رنگ و نیرنگ‌ها خورده و با کلمات دهن پرکنِ مجلات و مکتوبات داخلی و خارخجخی خود را بیازید و از این دستگیره‌های هدایت دست کشیده، و خدای ناکرده به جای این دو، هوس و خواهش دل را حاکم کنید.

## خواستِ دل

يك سخنی که، به اسف، به صورت فرهنگ حاکم شده است این است که هرکسی در انجام هر کاری، دل و خواست خود را بمانه می‌کند، و می‌گوید: دلم می‌خواهد. چنین دلی، به خداوند سوگند گل است، و با اشاره‌ای از هم پاشیده و فرو خواهد ریخت.

تنها دلی که دل است و می‌ماند و حریم و حرم خداوند می‌شود آن دلی است که قربانی حق شود. و چنان محو او باشد، که از خود بی‌خود، و همه «او» شود. و تا انسان به این منزلت راه نیابد، از دربار رحمت و عنایت حق مسافت‌ها فاصله دارد.

گفت یارش کیستی ای معتمد

آن یکی آمد در یاری بزد

بر چنین خوانی مقام خام نیست

گفت من گفتمش برو، هنگام نیست

که بزد؟ که وارهاند از فراق؟

خام را جز آتش هجر و فراق

سوختن باید تو را در نارِ تفت

چون تویی تو هنوز از تو نرفت

در فراق یار سوزید از شرر

رفت آن مسکین و سالی در سفر

باز گرد خانه انباز گشت

پخته گشت آن سوخته پس بازگشت

## اخلاق خوبان، ص: 244

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب

تا نجنبد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که بر در کیست آن

گفت بر در هم تویی ای دلستان «1»

آری، تا آدمی خود را از خودیت دور نساخته، و خواست و خواهش خداوند را بر دل حاکم نسازد، البته از ورود به حریم حق که سراسر رحمت است و مهر، محروم می ماند.

جمله ما و من به پیش او نهد

ملك ملك اوست، ملك او را دهد «2»

و اینکه آدمی از خواهش دل دور شده، و خود و همه چیز را در راه خداوند خرج و هزینه نماید، عین امانتداری، و بازگرداندن امانت‌ها به صاحب خود استو البته از آنجا که او سبحان و منزه است، و هیچ نقص و نقیصه‌ای در باب او متصور نیست، پس از هرگونه نیاز بری و دور خواهد بود، در نتیجه آنچه به راه او داده‌ایم چند مقابل باز می گرداند.

زانکه او پاك است و سبحان وصف اوست

بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست «3»

از این رو آدمی آنچه با خدا می کند در حقیقت با خود کرده است.

بنابراین، اگر دوستی و عشق خود را مصروف خداوند سازیم و او را محبوب خود بخواهیم، او نیز محبوبیت را به خود ما باز می گرداند، و اینجاست که محبوب و مقبول قلوب می شویم. و نه تنها دوستان بلکه دشمنان نیز مفتون و دلبرده ما می شوند.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3156.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3158.

### اخلاق خوبان، ص: 245

مرحوم شیخ محمد تقی بافقی، در کنار حرم حضرت معصومه علیها السلام خانواده رضاشاه را بی حجاب دید، از این رو آنها را نصیحت گفت، و خواست که پوشش خود را حفظ کنند. ولی آنها زیربار نرفته، و خبر را نیز به گوش رضاشاه رساندند، او نیز بی شرمانه خود را به قم رسانید، و در کنار حرم، مرحوم بافقی را زیر تازیانه گرفت، و سپس فرمان داد که او در تهران زندانی کنند. و چنین کردند. و در زندان نیز کسی از همه کلاش تر و لابلای تر بود بر کار او گماشتند تا هوای کار او را داشته، و مایه رنج و آزار او باشد. اما چیزی نگذشت، که مرحوم بافقی او را به کمند عشق خود افکند، و او نیز دلباخته وی شد، و راه توبه را پیش گرفت. و رئیس شهربانی که بر این ماجرا واقف شد او را تعویض کرده و به جای او یک مسیحی جایگزین نموده، و باز چیزی نگذشت که او نیز دل از دیانت خود برکند، و از شیخ آداب مسلمانی را پرسید، و اسلام را برگزید. ماجرا به گوش رضاشاه رسید، دستور داد یکی از یهودیان را مراقب او سازید، ولی یهودی نیز از یهودیت خود دست کشید. و رضاشاه به محض شنیدن این خبر دستور داد شیخ را آزاد کنند، و می گوید: خوف این دارم که او دل ما را نیز برده و ما را هم مسلمان کند!

آری، اگر آدمی دل را به خدا بدهد دلداده خلق خدا نیز خواهد شد.

و خلق خدا هرچه آلوده باشند، در برابر وی به نشان تکریم سر فرود می آورند، و تسلیم یم شوند. زیرا چنین کسی مظهر مهر خداوندی است، و بر همگان رحمت می آورد. و اکرام و محبت می کند. همچنانکه خداوند خود کانون رحمت است، و حتی بر گناهکاران، سخت مهربانی می کند.

عزیزان! اگر می خواهید اهل گناه دست از گناه بشویند جز راه مهر و نوازش و شَفَقَت پیش نگیرید، وگرنه با پرخاش و هتک و اهانت کاری به پیش نمی رود.

### اخلاق خوبان، ص: 246



بر بدی‌های بدان رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید «1»

اگر خودبین نباشیم و دیگران را پست و فرومایه ندانیم، و با آنان از سر مهر و لطف و احترام روبرو شویم، پیش می‌آیند. هرچند آلوده و پلید باشند.

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید

چه خبر داری ز ختم عمر او

که بگردانی ازو یکباره رو

يك وقتی کسی به اصرار از من خواست که به يك رستوران رفته و میهمان او باشم. و من پذیرفتم. و به اتفاق رفتیم. در آنجا جوانی بود که در پیش چشم مذهبی‌ها هیچ خوشایند و مقبول نبود. به رفیقم گفتم: می‌شود او را جذب کرد.

ولی او گفت: هیچ امکان ندارد. و افزود: شما يك نگاه به قیافه و لباس خود و يك نگاه نیز به شمایل او کنید، و ببینید که فاصله از کجا تا به کجاست! ولی من با اطمینان تمام به او گفتم: بله، جامه‌ها متفاوتند، اما دل‌ها یکی است. و آنگاه به جوان با دنیایی از محبت چشم دوختم. و او نیز عکس‌العمل نشان داد.

عزیزان! تا می‌توانید برای خدا یارگیری کنید، که سخت غریب است.

جوان به ما نزدیک شد، و بعدها نیز نزدیکتر. روزی به خانه ما آمد و گفت:

قصد جبهه دارم ولی مادرم و پدرم مخالفت می‌کنند، چه کنم؟ گفتم: با رفتن به جبهه با خدا موافقت کرده‌ای. و رفت. چندی بعد پدر این جوان تماس گرفت و از من خواست که در محفل ترحیم آن شهید شرکت کنم.

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3435.

## اشارت

خداوند جهت ارشاد و هدایت آدمیان به گونه‌های مختلف با ایشان سخن گفته است.

سخن‌های خداوند، تمامی، برخاسته از مهر و رحمت است.

رحمت خداوند فراگیر بوده، و کافران را نیز در زیر پرِ خویش دارد.

اخلاق خوبان، ص: 249

## مهر خداوند

خداوند مهربان، از طریق کتب آسمانی، بویژه قرآن کریم، و نیز روایات و احادیث قدسی با انسان سخن گفته است. که مجموعه این سخنان به گونه‌ای است که اگر بندگان، آنها را در حد توان و استعداد و استطاعت به کار بندند، به سعادت دنیا و آخرت دست می‌یابند. چراکه این سخنان و تمامی زوایا و زمینه‌های حیات را به دنبال دارد.

و البته، منشأ این سخنان نیز به تمامی مهر و مودت و رحمت خداوندی نسبت به انسان‌ها است. آنهم رحمتی فراگیر، که هیچ‌کس را استثناء نساخته است. و اگر با کافر نیز از سر تهدید سخن گفته است جز از سر مهرورزی و لطف نمی‌باشد چرا که از این طریق و با این شیوه، مردم خواب آلود را به بیداری خوانده است، تا از آتشی که با دست خود و برای خویش افروخته‌اند دور و رها سازد.

ولی با همین قوم آلوده نیز همیشه به تهدید و بیم سخن نمی‌گوید: بلکه با

اخلاق خوبان، ص: 250

دریابی از مودت و ترحم خطاب می‌کند که:

«يَعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ» «1»

ای بندگاتم! که پیش از این با من و انبیاء من مخالفت‌ها داشته‌اید، از رحمت من هیچ نومید نباشید.

و اگر قصد بازگشت داشته و می‌خواهید از گناهان خود دست بکشید راه باز، و من آماده‌ام.

و در جایی دیگر نیز فرموده است: از انبوه و کثرت گناهان نیز خوبی به دل راه ندهید، زیرا آنچه گناه کرده‌اید خواهم بخشید:

«إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» «2»

از این رو رسول مکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر گناهان شما به قدر کف دریاها، و یا برگ درختان، و یا ریگ بیابان باشد، بخشوده می‌شود.

بنابراین، تمام کلمات و سخنان خداوند با بندگان خود ملامت از عشق و کمال مودت بوده است.

از این رو، کمال بی‌انصافی است که کسی با چنین پروردگاری کنار نیاید.

و کمال بی‌انصافی است که کسی خود را در جایی دیگر خرج کند، و بر سفره غیر او نشیند.

و کمال بی‌انصافی است که آدمی تمام عشق و توجه خود را مصروف امورات دنیایی و مادی بسازد.

انسان، باید تنها اندکی از عُلقه و مهر خود را خرج دیگران کند. ولی بیشتر آن را باید صرف او کند که همه کاره انسان است، و به معنای واقعی کلمه دلسوز و عاشق انسان می‌باشد حال نمونه‌ای از این عشق و دلسوزی را بشنوید: به داود علیه السلام فرمود:

(1) زمر / 53.

(2) زمر / 53.

اخلاق خوبان، ص: 251

«یا داود! ذِکْرِي لِلذَّاكِرِينَ»

آنکه مرا یاد کند من نیز او را یاد خواهم کرد.

آنکه مرا می‌خواهد من نیز او را می‌خواهم.

و آنکه دوستدار من است، من نیز دوستدار او خواهم بود.

و آنکه با من است من نیز با او خواهم بود.

و فرمود:

«وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ»

بهبشت من از آن مردم مطیع و تابع است.

«حُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ»

عشق و دوستی من نیز مربوط به عاشقان و مشتاقان من است.

تو ابر درو کش که به جز خصم قمر نیست

اندر دل هر کس که از این عشق اثر نیست

وی خوار عزیزی که در این ظل شجر نیست

ای خشک درختی که در آن باغ نرسد است

زیرا که جز این عشق ترا خویش و پدر نیست

بُگسَل ز جز این عشق اگر دُرّ یتیمی

هر جان که به هر روز از این رنج بتر نیست

در مذهب عشاق به بیماری مرگست

و البته، این عشق زیباترین عشق‌هاست زیرا که دو سویه است. چراکه اگر انسان عاشق اوست او نیز عاشق انسان است.

پرده برکش من به تو عاشق ترم

گر تو بر من عاشقی ای محترم

ولی عشق انسان کجا و عشق خداوندی کجا؟

تمام عشق انسان در يك دل است که به قدر يك مشت بیشتر نیست، اما

اخلاق خوبان، ص: 252

عشق خداوند بی انتهاست. و او این عشق بی منتهی را در برابر عشق انسان قرار می دهد.

«وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ»

من، رفیق خاص و خصوصی دوستان و عاشقان خود هستم.

«أَهْلُ طَاعَتِي فِي ضِيَافَتِي»

آنها که طاعت مرا پیش می گیرند در میهمانی من هستند.

«وَأَهْلُ شُكْرِي فِي زِيَادَتِي»

شاكران من، منتظر زیادت و فزونی نعمت ها باشند.

«وَأَهْلُ ذِكْرِي فِي نِعْمَتِي»

و ذاكران من، غرق نعمت های من هستند.

و فرمود:

«أَهْلُ مَعْصِيَتِي لَا آئِسُ مِنْ رَحْمَتِي»

آنها که خود را، آلوده ساختند، و سخن های مرا نادیده گرفتند، و آنچه گفتم به کار نبستند بلکه قمر نیز نمودند، از رحمت من نومید نباشند.

«أَنْ تَابُوا فَإِنَّا حَبِيبُهُمْ»

اگر بازگردند من عاشق آنها خواهم بود.

«وَأَنْ دَعَوَا فَاَنَا جُيَّبُهُمْ»

اگر دست به دعا بردارند، دعایشان را مستجاب خواهم کرد.

«وَأَنْ مَرَضُوا فَاَنَا طَبِيبُهُمْ»

و اگر بیمار شوند، آنها را مداوا خواهم ساخت.

حال با خدایی اینگونه پر مهر آیا می توان قهر نمود؟

آیا سزاوار است که آدمی به او پشت کند؟

اگر به او پشت کنیم به چه رو کنیم؟

اگر او را بگذاریم چه برداریم؟

### اخلاق خوبان، ص: 253

چه چیزی در این عالم هست که از مهر او، با خود نداشته باشد؟ آحم مهری که عاشقانه و سخاوتمندانه بر همه ارزانی می کند. و تو گویی، پیوسته به دنبال کمترین بهانه است، تا ابر لطف خویش را بارش دهد.

از این رو، گاه کسی کاری خیر مرتکب می شود، ولی همان را بهانه می کند و دیگری را از عذاب و آتش دور می سازد.

لذا در خیر آمده است:

«مَرَّ عِيسَى بَقَبْرِ يُعَذَّبُ صَاحِبُهُ»

مسیح از کنار مزاری عبور می کرد، و دید که صاحب آن در عذاب است.

«لَمْ مَرَّ بِهِ قَابِلٌ فَإِذَا هُوَ لَيْسَ يُعَذَّبُ»

و سال دیگر از کنار همان مزار گذشت، اما صاحب مزار را در رنج و ناراحتی ندید.

«فَقَالَ يَا رَبِّ مَرَرْتُ بِهَذَا الْقَبْرِ وَ هُوَ يُعَذَّبُ وَ مَرَرْتُ بِهِ الْعَامَ فَإِذَا هُوَ لَيْسَ يُعَذَّبُ»

خدایا! سال گذشته صاحب این قبر در عذاب، ولی اکنون او را در عذاب نمی بینم؟!

خطاب رسید:

«يَا رُوحَ اللَّهِ! إِنَّهُ ادْرَكَ لَهُ وَلَدٌ أَصْلَحَ طَرِيقًا وَ آوَى يَتِيمًا فَعَفَّرْتُ بِمَا عَمِلَ ابْنَهُ»

ای مسیح! او فرزندی دارد، که دو کار کرد: یکی اینکه جاده‌ای را صاف و هموار ساخت، تا دیگران آسوده و به راحتی رفت و آمد کنند، و دیگر آنکه یتیمی را پناه داد. و همین بهانه‌ای شد که پدر این فرزند را از عذاب و سختی رهایی دهم.

راستی کیست که نخواهد با اینگونه خدایی آشتی و دوستی کند.

نمی دانم این سخن، صواب و صحیح است یا نه، ولی تعبیر دیگری ندارم، به خدا مردم، خدا تشنه بخشش و آمرزش است.

چشم پوشی

### اخلاق خوبان، ص: 254

در خبر آمده است که خداوند در قیامت نامه بنده مومنی را می گشاید، و او را از آنچه کرد است باخبر می سازد، و بنده مومن نیز هیچ انکار نکرده بلکه پذیرفته و اعتراف می کند، و آنگاه خداوند می فرماید:

همچنانکه در دنیا کسی را از گناهان تو باخبر نساختم، و همه را پوشیده داشتیم، اکنون نیز از همه چشم پوشی نموده و به جای آن همه بدی و آلودگی، خوبی و صواب و صلاح خواهیم نوشت. و سپس به ملائکه می گوید: حال، پرونده این بنده‌ام را بالا برده تا تمامی مردم آنرا دیده و تماشا کنند. و اینجاست که همه مردم به شگفت آمده و فریاد می کنند:

«أَمَا كَانَ لِهَذَا الْعَبْدِ سَيِّئَةٌ وَاحِدَةٌ»

آیا این بنده حتی يك گناه نیز مرتکب نشده است.

### اخلاق خوبان، ص: 255

### اشارت

آنچه مایه محرومیت از فیض و فضل خداوندی است خود را برتر و بزرگتر انگاشتن است. درك و دریافت رحمت حق جز با انکسار و افتادگی و خضوع امکان نمی یابد.

### حکایت

حکایت: کسی که خود را کسی نمی انگاشت، و کمر به خدمت، می بست.  
حکایت: آن قلیان که شکست تا حکم خدا نشکند.

اخلاق خوبان، ص: 257

### تعلیم قرآن

کسی بر سر دیواری بلند نشسته بود، و از عطش و تشنگی بیتاب و بیتاب تر می شد، بویژه آنکه در پایین پای خود آبی زلال، شفاف و گوارا می دید که در جوی روان است، و همین، تاب و توان او را بیشتر می گرفت.

بر سر دیوار تشنه دردمند

بر لب جو بود دیواری بلند

از پی آب او چو ماهی زار بود «1»

مانعش از آب آن دیوار بود

ولی به تدبیر و عقل دریافت که راهی جز از میان برداشتن دیوار در پیش ندارد، از این رو با زحمتی بسیار خشت ها را یکی پس از دیگری جدا ساخته و فرو می افکند. و در حقیقت با برداشتن هر خشتی، گامی به آب نزدیکتر می شد.



(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1117، 1118.

اخلاق خوبان، ص: 258

و این، اگرچه يك حکایت است اما برای تجسم و روشن ساختن يك حقیقت، رسا و گویاست، و آن اینکه: کبر و غرور و خود را برتر و بزرگ انگاشتن درست به مانند نشستن بر همان دیوار بلند است، و آدمی را از فیض و فضل خداوند که همچون آب مایه حیات و زندگی است، دور می‌دارد.

از این‌رو، برای درك و دریافت فضل و رحمت حق راهی جز از میان بردن موجبات کبر، و نیز پیشه ساختن انکسار و شکستگی و افتادگی و خضوع نیست.

خضوع، خصیصه آشکاری است که در عموم انبیا پیدا و آفتابی بود.

#### خصیصه انبیا

این بزرگواران، هیچگاه خود را به عنوان حاکم و برتر و مسلط بر مردم نمی‌دانستند.

و این، همان چیزی است که خداوند از پاکان خواسته است.

از این‌رو پیامبر باکرامت را مورد خطاب خویش قرار می‌دهد و می‌فرماید:

«لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُضَيَّرٍ» «1»

بر ایشان حاکم و غالب نیستی.

و یا وقتی پیامبران دیگر را تعریف و معرفی می‌نماید، آنها را به عنوان برادران قوم یاد می‌کند:

«إِلَى مَدِينِ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا» «2»

و یا:

«أَخَاهُمْ صِلِحًا» «3»

و این تعابیر در حقیقت تعلیم قرآن است که می‌فرماید: در هر شأن و شرائطی که باشید برادری خویش را نسبت به مردم حفظ کنید. نه اینکه به

(1) غاشیه / 22.

(2) هود / 84.

(3) هود / 61.

### اخلاق خوبان، ص: 259

جایگاه و موقعیت و مقام خود توجه کرده، و آنگاه خود را بر دیگران برتر دانسته و ممتاز بدانید.

پروین اعتصامی، در خصوص کسانی که به منزلت خود نظر دارند، و بر دیگران فخرفروشی می‌کنند، قطعه‌ای زیبا سروده است، می‌گوید: عالمی به نادانی طعنه می‌زد که نادانان را به نیم جو نمی‌خرند، چراکه ایشان از چهار پایان نیز فروترند.

که به هر موی من دو صد هنر است

عالمی طعنه زد به نادانی

مرد نادان ز چارپا بتر است

چون تویی را به نیم جو نخرند

نه سر این، بر تن تو درد سر است

نه تن این، بر تو بار بلاست

مرده است آن که چون تو بی‌خبر است

نَسِرَدَ زندگی و بی‌خبری

و به خود می‌بالید و می‌گفت: مرد دانا همچون برزگری، صاحب خرمن و همانند ماه و خورشید، عالم افروز است.

عالم افروزد چون خور و قمر است

اما نادانان همچون شب تار می‌نماید. از این رو کسی هواخواه شما نیست.

سر ما را به سر بسی سود است  
ره ما را هزار رهگذر است  
نه شما را ز دهر منظوری است  
نه کسی را سوی شما نظر است  
همه خلق دوستان مَنند  
مگسانند هر کجا شکر است

اخلاق خوبان، ص: 260

صبح ما شامگه نخواهد داشت  
آفتاب شما به باختر است  
تو ز گفتار من بسی بتری  
آنچه گفتم، هنوز مختصر است

و مرد نادان که از اینهمه نخوت و باد و غرور به تنگ آمده بود، و به دنبال آنهمه دانش و دانایی، ذره ای عمل و کردار نمی‌دید به زیبایی تمام پاسخ گفت:

گفته بی عمل چو باد هواست  
اثره را محکمی ز آستر است «1»  
هیچ گه شمع بی فتیله نسوخت  
تا عمل نیست، علم بی اثر است  
خویش را خیره بی نظیر مدان  
مادرِ دَهر را بسی پسر است  
اگرَت دیده ایست، راهی پوی  
چند خندی بر آن که بی بصر است!  
نیکنامی ز نیک کاری زاد  
نه ز هر نام، شخص نامور است

خویشتن خواه را چه معرفت است؟  
شاخه عجب را چه برگ و بر است؟  
از سخن گفتن تو دانستم  
که نه خشک اندر این سبب، نه تر است  
در تو برقی ز نور دانش نیست  
همه بادِ بروت بی ثمر است

---

(1) اَبْرَه: رویه لباس.

اخلاق خوبان، ص: 261

اگر این است فضل اهل هنر  
خُنُکا آن کسی که بی هنر است

حال چند حکایتی، از فروتنی و انکسار و افتادگی اهل دل بشنوید:

راستی که چگونه درس گرفتند، و رشد کردند.

و چگونه با رشد خود، انسانیت، ملت و جامعه و آبروها را حفظ کردند.

حادثه‌ای به وسیله استعمار انگلیس در عراق اتفاق افتاد. که به دنبال آن جان بزرگان شیعه تهدید می‌شد، و چاره‌ای جز این نبود که به ایران مهاجرت کنند. از این رو، شهر قم را مقصد قرار داده و عزیمت نمودند. و در قم نیز مرجع وقت حضرت آیه الله العظمی شیخ عبدالکریم حایری ایشان را به گرمی استقبال نمود، و در منزل خود، با همه هویت و شان و جایگاهی که داشت همچون خادمی مشتاق، پروانه‌وار، به گرد ایشان بود، و خدمت و پذیرایی می‌کرد.

چون از حرف «باء» درس آموخته بود که حال که دانش و دانایی و مقام و مرجعیت و اقبال عموم به من افزوده شده است پس باید کوچک باشم و کوچکی کنم. و بدانم که این مقام و موقعیت و صندلی از آن من نیست. بلکه مالک آن خداوند است که به عنوان ابزار در دست من قرار داده است تا برای بندگان او کاری کنم.

در همان ایام یکی از تاجران قم، روزی به محضر آیه الله العظمی حایری می‌رسد، و می‌گوید: قدری سهم امام دار.

این خود يك ادب است که انسان يك سال بر سفره خدا باشد، و آنچه می‌خواهد خرج و هزینه کند، و در پایان سال نیز آنچه زیاد بوده است محاسبه کرده، و اندکی از آن به عنوان حق دین خدا و نبوت و ولایت پرداخت کند.

و تاجر قمی که خود را مقلد مرحوم آیه الله حایری می‌دانست، از ایشان اجازه می‌خواهد که سهم را نه به ایشان بلکه به مرحوم آیه الله اصفهانی که یکی از مراجع مهاجر نجف بود، تقدیم کند.

### اخلاق خوبان، ص: 262

مرحوم آیه الله حایری با شگفتی می‌پرسند: چرا از من اجازه می‌گیرید؟ و مرد تاجر می‌گویی: چون مقلد شما هستم. و ایشان می‌فرماید: من نیز اگر چه مرجع شما هستم اما خود را خادم آیه الله اصفهانی می‌دانم. و هیچگاه از خادم اجازه کاری جهت ارباب را نمی‌خواهند.

یعنی مقام و شأن علم را بدان.

یعنی اندازه اتحاد و همدلی را در میان ما بدان. باشد که شما نیز از ما افتادگی و انکسار بیاموزید. و ما نیز بتوانیم این حالات آیات کتاب خدا و روایات معصومان را به شما برسانیم.

### قلیان ماندگار

وقتی که مرحوم میرزای شیرازی استعمال تنباکو را تحریم کرد، کسی از علماء ایران و عراق نبود که او را حمایت نکند. و مردم نیز تبعیت نمودند، و تنباکوها را سوزانده و قلیان‌ها را شکستند.

و یکی از قلیان‌هایی که شکسته شد و نام آن در تاریخ ماندگار ماند، قلیانی بود که درباریان در کاخ گلستان پیش روی ناصر قاجار گذاردند، و در همین میان همسر او با شتاب آمد و قلیان را گرفت و بر زمین کاخ کوفت و آن را شکست. و

وقتی ناصر قاجار به اعتراض از او پرسید چرا چنین کرده است گفت: چون قلیان کشیدن حرام مسلم است. و وقتی پرسید: چه کسی آن را حرام نموده؟ گفت:

همان کسی که مرا به تو حلال نمود.

و این در حالی بود که از سوی سفارت انگلیس به ناصر قاجار پیوسته سفارش می شد که به هر صورتی که هست این فتوا را شکسته و لغو نماید. و او جز این چاره ندید که مرجع برجسته و شاخص آن زمان مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی را خواسته، و از ایشان بخواهد که در پیش روی روسای اصناف و پاره‌ای از علماء و نیز وزرا و وکلا قلیان کشیده و بگوید: فتوای میرزا اگر چه بر حرمت است، اما من آن را حرام نمی دانم.

### اخلاق خوبان، ص: 263

این دعوت صورت گرفت. و ایشان که بی خبر از ماجرا بود نیز حضور یافت.

در این میان ناصر قاجار برخاست و ایشان را به عنوان شخصیت اول در میان عالمان دین ستود، و آنگاه به عنوان پادشاه ایران از وی خواست که در پیش چشم دیگران قلیان کشیده، و آن را مجاز و مباح اعلام کند. و مرحوم آشتیانی برخاست، و بی آنکه ناصر قاجار را ستایش کند، فرمود: من، غلامی از غلامان حضرت میرزای شیرازی هستم، از این رو مرا نیامده است که در برابر سخن مولایم سخنی بگویم بلکه در برابر ایشان سراپاگوش و اطاعتم.

آفرین بر این افتادگی و تواضع.

آفرین بر او که اندیشید و با خود گفت: حال که مقبولیتی به من افزوده شده است پس چه بهتر که من نیز همچون بآء کوچکی کنم، و فخر و بزرگی نفروشم.

باری، الان که می توانم خود را بینم و خود را بزرگ جلوه دهم اگر کوچکی نموده و خود را نادیده بگیرم شیرین است و لذت خواهد داشت.

از مردمك دیده باید آموخت

دیدن همه کس را و ندیدن خود را

و به دنبال همین اتفاق و اتحاد بود که انگلیس از پای درآمد.

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

تمام اختلافات و نزاع‌ها و درگیری‌ها از آنروست که ما از کتاب خدا درسی نیاموخته‌ایم.

رهبر نشدت به طریق هدی

درسی درسی ز کتاب خدا

اخلاق خوبان، ص: 265

اشارت

در يك جامعه ایمانی، گسستگی، و انفصال و اختلاف مفهوم ندارد.

اختلاف ریشه در نخوت و غرور دارد.

از تنور «غرور» انحاء پلیدی‌ها شعله خواهد کشید، همچنانکه خیرات و خوبی‌ها از دل خاکساری و افتادگی بر می‌آید.

و افتادگی دو گونه است: یکی در برابر خداوند، و آن دیگری در برابر خلق وی.

حکایت

حکایت: آن مرد که گوش نیز نشان از تواضع دارد.

اخلاق خوبان، ص: 267

## عالی ترین کرنش

در يك جامعه ایمانی، هرگز، گسستگی و انفصال و جدایی وجود ندارد، بلکه همگان بر یکدیگر محبت و مهر می‌ورزند. طبیعتاً آحاد و افراد در چنین جامعه‌ای همچون اعضاء و پاره‌های يك بدن به شمار می‌آیند، که رنج هر يك مایه رنجوری اعضاء و قسمت‌های دیگر است.

«اذا اشْتَكِي لَهْ عُضْوٌ تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ الْأَعْضَاءِ بِالسَّهْرِ وَالْحِمَى»

باری، اگر عضوی از بدن، همچون چشم، به درد و بیماری گرفتار آید، دیگر اعضاء آرام و قرار نمی‌گیرند، و تمامی دست به دست هم داده تا آن عضو سلامت یابد. از این‌رو، «پا» حرکت نموده و «مغز» کار کرده، و «زبان» در کنار طبیب درد چشم را باز گفته، و معده داروی طبیب را هضم می‌نماید و بدینسان چشم بهبود می‌یابد. در حقیقت در جامعه ایمانی همه يك تن، و يك تن همه می‌باشند.

اخلاق خوبان، ص: 268

من کیم لیلی و لیلی کیست؟ من

هر دو يك روحیم اندر دو بدن

و طبیعی است که يك روح در دو بدن از يك فعالیت برخوردار خواهد بود.

و سعدی با هنرمندی تمام و ویژه خود مضمون همین روایت را در سه بیت یاد کرد که البته در تمام دنیا نیز آوازه شد:

بنی آدم اعضاء يك پیکرند «1»

که در آفرینش ز يك گوهرند «2»



آری، ما همه از يك ریشه‌ایم، و همین يك ریشه شاخه‌هایی فراوان همچون:

حسن و تقی و ... پدید آورده و يك مجموعه واحد آفریده است، و اختلاف در چنین مجموعه‌ای حرام مسلم است.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: برای امت خود از هیچ حادثه‌ای همچون زلزله‌های هول‌انگیز و توفان‌های سخت و مُخَرَّبِ هراسناک نیستیم، ولی از اختلاف امت و گروه‌ها و جناح‌ها یکی پس از دیگری سبز شده، و هر کدام سنگ خود را به سینه کوفته، و آن می‌کنند که می‌خواهند بی‌آنکه در يك نقطه که همانا دلسوزی و مهرورزی برای خلق خداست اتفاق و اتحاد نداشته باشند. و بلکه به فرموده قرآن کریم گروه‌ها و دسته‌ها هر کدام به آنچه می‌خواهند دلخوش و شادمان می‌باشند، و نه آنچه خواست خداوند و خواهش جامعه است. که البته تمامی اینهمه از آثار و تبعات کبر، تکبر، منیت و غرور و خودپسندی است.

---

(1) مثل المؤمنین فی تراحمهم و توأددهم کالجسد.

(2) خلقناکم من نفس واحده.

اخلاق خوبان، ص: 269

شعله کردارهای ناپسند

از تنور خودپسندی شد بلند

به واقع می‌توان گفت که هیچ ناپسندی و پلیدی نیست که ریشه در نخوت و غرور و کبر نداشته باشد. همچنانکه آنچه خوبی و خیر در عالم رخ‌نمایی می‌کند، ریشه در تواضع و افتادگی و خاکساری داشته و دارد.

و البته بالاترین خاکساری نیز تواضع و افتادگی در برابر کتاب خدا قرآن کریم است.

باری، عالی‌ترین کرنش و فروتنی تکیه و توجه بر خواست‌های خداوند و عمل به آیات کتاب خداست.

و مرتبه فروتر آن نیز افتادگی نسبت به خلق خداوند است.

بنابراین انسان افتاده کسی است که تنها خواهش خداوند را به کار می‌بندد، و از سوئی نیز با خلق خدا مهرورزی می‌کند، حتی اگر ایشان، هم‌کیش و هم‌آیین وی نباشند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: اگر میان تو و دیگری در دین و آیین اختلاف باشد در برادری و انسانیت که از یکدیگر دور و جدا نیستید، پس با ایشان نیز برادر باش. چرا که اگر کسی مسیحی و یا یهودی و یا زرتشتی باشد، باز انسان بوده و از جنس شماسست، از این رو نسبت به کار و زندگی ایشان نیز باید کارگشا بود.

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند  
 ز جوش فکر، می ارغوان یکدگرند  
 نمی‌زند به سنگ شکست گوهر هم  
 بی رواج متاع دکان یکدگرند»<sup>1</sup>

(1) صائب تبریزی.

### اخلاق خوبان، ص: 270

البته کسانی که خوی به وحدت و برادری ندارند، لاجرم کارشان به دوری و جدایی کشیده که حاصلی جز تنهایی و وحشت و سختی و دشواری به دنبال ندارد. اما اگر هوای یکدیگر را داشته و با یکدیگر پیوند خورده و یکی باشند، همچون دانه که با خرمن است از انبوه آسیب‌ها در امان خواهند بود، چنانکه دیدید و تجربه کردید که در آستانه انقلاب چنین وحدت و همدردی حاکم بود، و آسیب‌ها و آفت‌ها به غایت اندک می‌نمودند.

یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما  
 هم‌خیال و هم‌صفیر و هم‌نوا بودیم ما  
 معنی يك بيت بودیم از طریق اتحاد  
 چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما  
 بود دایم چون زبان خامه حرف ما یکی  
 گرچه پیش چشم صورت بین دو تا بودیم ما  
 چون دو برگ سبز کز يك دانه سر بیرون کند  
 يك دل و يك روی در نشو و نما بودیم ما

داشتیم از هم خبر در هر کجا بودیم ما

دوری منزل حجاب اتحاد ما نبود

دردهای کهنه هم را، دوا بودیم ما

چاره جویان را نمی دادیم صائب در دسر

بنابراین، آنچه مطلوب و ممدوح و مقبول خداوند است و نیز نوعی از تواضع به شمار می آید همدردی و همدلی انسانها با یکدیگر است، بی آنکه دین و آیین و اعتقادات ایشان لحاظ شود. لذا می بینید که ائمه بزرگوار ما همچون: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، سید الشهداء، زین العابدین، در نیمه های شب، باری سنگین از لباس، و خوراکی ها، و درهم و دینار بر دوش می گرفتند، و به تهیدستان که در خواب خود غوطه ور بودند می رساندند، و هرگز کاری

### اخلاق خوبان، ص: 271

نداشتند که آنان به چه آیین گرویده اند، و به کدام دین پایبندند، بلکه می گفتند: ایشان برادران انسانی ما هستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم بود، روزی به تنهایی به سوی کوفه می رفت.

چون در آن روزگار فتنه های همچون ترور، اینگونه که امروزه رایج است، رواج نداشت، در نتیجه نیازی نبود که حضرت جهت حفظ جان خود با تشریفات ویژه راهی را طی کند.

همچنانکه امام صادق علیه السلام قصد استحمام داشت، و صاحب حمام از ایشان خواست که چند لحظه ای مکث کنند، تا حمام را تخلیه و قرق کرده و آنگاه امام وارد شوند. ولی حضرت نپذیرفت، و فرمود: هیچ احتیاجی به این کار ندارم. و دیگر آنکه مومنان به این تشریفات هیچ حاجتی ندارند.

کسی به نام عجلان که از صاحب امام صادق علیه السلام می باشد می گوید: به مهمانی امام رفتم. بر سفره، اندکی گوشت بود و مقداری سرکه، و کمی نیز روغن زیتون، و چند قرص نان. حضرت گوشت را مقابل من گذاشت و خود مقداری سرکه و روغن زیتون صرف رد، و آنگاه فرمود: شما راحت باش، و نگران من نباش، که این غذا غذای ما و تمام انبیاست.

یعنی سفره ما سفره تشریفات نیست.

یعنی مومن به گونه‌ای رفتار می‌کند که بدهکار دیگران نباشد، و نه مال ایشان را خورده و ضایع کند.

یعنی مومن برچ ندارد، و به آنچه از راه کسب حلال به او رسیده است قناعت و اکتفا می‌کند.

حضرت در میان راه کسی را دید که گوشه‌ای نشسته و کنار خود باری دارد، و منتظر است کسی از راه برسد و او را کمک کند تا بار خود را بر مرکب خود سوار کند، و حضرت نیز دست به کار می‌شود و مرد را کمک کرده و به اتفاق بار را سوار می‌کنند.

مؤمن، بار افتاده را بر می‌دارد.

### اخلاق خوبان، ص: 272

مؤمن، متواضع است.

اگر نوشم نئی نیشم چرایی

اگر یارم نئی پیشم چرایی

نمک پاش دل ریشم چرایی

اگر باری ز دوشم برنداری

اقلاً اگر باری بر نمی‌دارید، باری هم بر دوش مملکت نگذارید.

حضرت با آن مرد به راه افتادند.

و آن مرد هیچ نمی‌دانست که این مردی که بارش را به کمک او بر مرکب سوار کرده است، کیست! لذا پرسید: آقا از کجائید؟ فرمود: از کوفه‌ام.

و شیرین و گرم با هم سخن می‌گفتند. و این خصلت مومن است که عصبانی و تلخ و زهر نیست بلکه شیرین و افتاده است.

در بین راه به یک دو راهی رسیدند، که یک راه به کوفه می‌رفت و یک راه به دیاری دیگر، و حضرت بجای آنکه راه کوفه را در پیش گیرد همراه آن مرد شد، و آن مرد که پیش از این از زبان امام دانسته بود که به کوفه می‌رود، با شگفتی پرسید:

مگر مقصد شما کوفه نیست؟ فرمود: آری؛ به کوفه می‌روم. گفت: پس چرا از این راه می‌آیید؟ حضرت فرمود: آموزگار من پیامبر بود، و به من آموخت که اگر در جاده‌ای با کسی همسفر و همراه بودی، و راه او از تو جدا شد مقداری از راه به نشان احترام با او همراهی کن. آن مرد گفت: آقا! من اگر کوفه بیلیم اجازه دیدار و زیارت شما را دارم؟ فرمود: هیچ مانعی ندارد. پرسید نام شما چیست؟ حضرت فرمودند: من بنده خدا، رفیق تو، و خادم هر کس که کاری داشته باشد. و آن مرد با دنیایی از شور و اشتیاق گفت: آقا! من از منش و رفتار تو و حرف معلم تو لذت بردم، و می‌خواهم مسلمان بشوم.

و به این صورت يك نفر با تواضع و افتادگی و ادب امیرالمؤمنین بنده خدا شد، و به راه خدا آمد.

### اخلاق خوبان، ص: 273

بی ادب محروم ماند از فضل رب

از خدا جوییم توفیق ادب

بلکه آتش در همه آفاق زد»1

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

آری، قرآن مجید راهنمای ما به تمام مسایل انسانی است. و با قرآن است که انسان به عالی‌ترین مقام تواضع و انکسار و فروتنی خواهد رسید.

اما متأسفانه جامعه‌آنگونه که خواست قرآن است نیستند.

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» «2»

ما قرآن مجید، این منبع انسانیت و آدمیت را به میراث بندگان خود رسانده‌ایم.

«فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» «3»

اما پاره‌ای از این بندگان بر خود ستم می‌کنند.

یعنی گروهی بر خود ستم کرده و از قرآن من دور شدند که در حقیقت بر علیه شخصیت خود قیام کرده‌اند.

یعنی شصت سال و بیشتر و یا کمتر در این دنیا زندگی کردند اما نه بنده خدا شدند و نه برادر مردم، نه نسبت به خداوند خاکسار، و نه نسبت به مردم افتادگی نمودند.

آنهم مردمی که خداوند خدمت به آنان را خدمت به خود، و احترام به آنان را احترام به خود می‌داند.

خدا به موسی بن عمران علیه السلام فرمود: برهنه بودم مرا نپوشاندی. گرسنه بودم غذایم ندادی، تشنه بودم آبم ندادی. مریض بودم به عیادت نیامدی! موسی با شگفتی گفت: خدایا! چه می‌شنوم؟ تو برهنه بودی؟ تو گرسنه و یا تشنه و یا مریض بودی؟ فرمود: موسی! بنده‌ام برهنه بود او را نپوشاندی، و پوشاندن برهنه در حقیقت پوشاندن من است. تشنه‌ای را سیراب نکردی، و سیراب ساختن تشنه، سیراب نمودن من است...

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 78، 79.

(2) فاطر / 32.

(3) فاطر / 32.

### اخلاق خوبان، ص: 274

راستی که خداوند چه ارج و قدر و حرمتی برای بندگان خود قایل است.

امام صادق علیه السلام از مسیری می‌گذشت، در حالی که بر مرکب سوار بود دید کسی از شدت عطش بر خاک افتاده است، و به گونه‌ای است که اگر بخواهند از مرکب پیاده شده و خود را به او برسانند وی تمام کرده است لذا به یکی که پیاده بود و با خود آب داشت فرمود: سریع به او آب برسان. ولی آن مرد گفت: یا بن رسول الله! آن مرد، مسیحی است و من او را می‌شناسم. حضرت فرمود: به دین او کاری ندارم. او انسان است. و انسانی دارد از عطش می‌میرد.

آری، باید نسبت به بندگان خداوند که در حقیقت عیال و بستگان او هستند بی‌تفاوت نبود، و برادری را نسبت به ایشان، هرچند که از کیش و آیینی دیگر باشند، از یاد نبرد.

و البته اگر مسلمان باشند، و یا حقی بر انسان داشته باشند، حکایت دیگری خواهد داشت.

هرگاه سلام شیخ مرتضی انصاری را به حاجی سبزواری می‌رساندند وی تمام قامت ایستاده و می‌فرمود: علیه السلام. الیه السلام. منه السلام.

یعنی شان و شرائط خود را هیچ لحاظ نمی‌کرد، به ویژه آنکه می‌دید مرحوم شیخ از بزرگان و فقیهان شیعه است.

و هر گاه کسی به محضر شیخ انصاری می‌رسید و سلام مرحوم حاجی سبزواری را به او ابلاغ می‌کرد، او نیز تمام قامت برخاسته و رو به ایران نموده، و سلام او را پاسخ می‌گفت، و می‌فرمود: مدتی در مشهد شاگرد وی بوده‌ام و او حق استادی بر من دارد.

### دست متواضع

مرحوم والیه از روحانیون باکرامت و کم‌نظیر خراسان بود. و من نیز هرگاه به خراسان می‌رفتم به حضور ایشان می‌رسیدم. و بسیار آرزو داشتم که روزی

### اخلاق خوبان، ص: 275

دستان ایشان را ببوسم اما اتفاق نیفتاد.

هر وقت هم به او پیغام می‌فرستادم که بنا دارم ایشان را ببینم، او خود بزرگواری می‌فرمود، و پیش از آنکه من به محضر ایشان حضور یابم، ایشان به دیدن من می‌آمدند.

روزی همین بزرگوار به محضر مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی بود.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا را به خصوص جوانان جبهه خوب می‌شناسند.

ایشان کراراً به جبهه آمدند و می‌فرمودند: هر کجا به شهادت رسیدم مرا در همانجا خاک کنید. اما جنگ تمام شد و ایشان نیز به شهادت نرسیدند.

این بزرگوار از علمای کم‌نظیر این مملکت بودند.

ایشان در بیمارستان بستری بود، و وصیت نیز فرموده بود که در صورت مرگ، مزار ایشان در گورستان عمومی مشهد باشد. و هر چه علما و بزرگان از ایشان خواستند که وصیت خود را تغییر داده و اجازه دهند در حرم حضرت رضا علیه

السلام دفن شوند، اجازه ندادند و با گریه گفتند: اگر جنازه‌ام به حرم وارد کنید بی ادبی به ساحت امام هشتم علیه السلام است. و تأکید کردند که مرا کنار فقرا دفن کنید، و بر مزارم سنگی قرار ندهید، و بلکه با خاک یکسان کنید، به گونه‌ای که گورم در میان گورها گم شود.

مرحوم واله بعد از زیارت ایشان می‌خواست از حضورشان مرخص شود.

او سالها و سالها با آن بزرگوار در ارتباط بود و رفاقت داشت.

تو گویی این دو انسان بزرگ يك روح بودند که در دو پیکر جای داشتند.

شصت سال این دو بزرگوار با چند تن دیگر از بزرگان دیگر در مشهد زیستند و یکبار کلمه «تو» به یکدیگر نگفتند.

آری مردم مومن با یکدیگر جنگ و ستیز ندارند. و تمامی نسبت به یکدیگر فروتن می‌باشند.

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

### اخلاق خوبان، ص: 276

امیرالمؤمنین علیه السلام دست بر پیشانی داشتند و از کوچه‌های کوفه می‌گذشتند، میثم تمار خرما فروش او را دید پرسید: علی جان! ناراحتی؟

فرمود: بلی ناراحتم. گفت: ناراحتی شما از چیست؟ فرمود: سر دردی شدید دارم. پرسید: بی‌خوابی کشیده‌اید؟ فرمود نه.

پرسید: غذای‌تان مشکلی داشته است؟ فرمود: نه. گفت: خیری ناگوار شنیده‌اید؟ فرمود: نه. پرسید: پس چرا سر شما به درد آمده است؟ فرمود: چون سر شما درد می‌کند.

هر دو يك روحيم اندر دو بدن

راستی، آیا سر مردم درد می‌گیرد سر ما هم درد می‌گیرد؟



آیا با دیدن اشک مردم که از شدت مشکلات جاری می‌شود، دل ما نیز می‌سوزد؟

آیا رنج و ناراحتی مردم، مایه ناراحتی و رنج ما نیز خواهد بود؟

راستی، چگونه‌ایم؟ چه می‌کنیم؟

مرحوم حاج میرزا آقا که دیدند مرحوم واله قصد خداحافظی دارد از جا برخاست، و به بیرون اتاق رفت، و خم شد و کفش‌های مرحوم واله را جفت کرد. و در همینجا مرحوم واله نیز خم شد و دست ایشان را بوسید و به صورت کشید، و گفت: این دست متواضع و متصل به ایمان، مایه شفاست.

اخلاق خوبان، ص: 277

#### اشارت

نهایت کوشش و سعی انبیا این بود که آدمیان را از توقف پرهیز، و به حرکت و تکاپو و رشد وادارند، و بدینسان با مجموعه طبیعت هم‌آوا و هم‌آهنگ شوند.

قرآن کریم دستورالعمل این هماهنگی با نظام عالم است.

در این هماهنگی ارزش انسان بالا رفته و از بهشت خداوند برتر خواهد شد.

#### حکایت

حکایت: مرحوم آیه الله مرعشی نجفی و آنچه از آن ولی خداوند شنید.

حکایت: پینه‌دوز نجف که شیخ عبدالکریم را نکته‌ای ماندگار آموخت.

اخلاق خوبان، ص: 279

رسول باکرامت اسلام می فرمود: آنچه از رفتار، روش، منش و شیوه زندگی من مشاهده می کنید چیزی جز ادب نیست، که خدای بزرگ مرا به نیکویی تمام آموخت.

«أَدَبِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»

ادب پیامبر صلی الله علیه و آله آنگونه که از سخنان مولانا علی بن ابیطالب به دست می آید، به گونه ای است که فوق آن هیچ متصور نمی باشد.

ادب آن رسول با مکرمات ادبی بود که تنها در خصوص طایفه و یا مجموعه ای خاص اعمال نمی شد، بلکه همچون خورشید که با آنچه مواجه می شود بی دریغ می تابد، او نیز با هرکس روبرو می شد ادب داشت و ادب می فرمود. و هرکس به فراخور استعداد و بینش خود از این ادب بهره ور می شد، همچنانکه اشیاء و موجودات عالم به میزان حاجت و نیاز خود از شعاع خورشید بهره می برند.

### اخلاق خوبان، ص: 280

و البته، پاره ای نیز همچون خفاش که چشم از خورشید فرو بسته و خود را از آن دور میدارد، از آن پیامبر بزرگوار فاصله گرفته، و خود را محروم می داشتند، و با این عمل و رفتار خویش خسارت می کردند و به جای سود جستن از آن کانون مهر و صفا زیان می دیدند. و تو گویی به شوره زاری می ماندند که از بارش باران، نه به بوته های زیبای گل، بلکه به خارهایی جانسوز دست می یافتند.

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

از این رو باید پذیرفت که محرومیت با دست خود صورت می پذیرد، که البته مایه توقف است و توقف از شمار معاصی و گناهانی بس سنگین است که بشر به آن اقدام می نماید.

و این گناه وقتی سنگین تر خواهد بود که انسان مایه محرومیت و توقف دیگران نیز باشد.

قرآن کریم در باب این جماعت می گوید:

«يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ» «1»

یعنی راه را بر کسی که می خواهد رشد و تعالی یابد می بندند، و یا زمینه های رشد را کور می کنند. و در حقیقت شخصیت معنوی دیگران را از میان می برند، و امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که تنها با يك انسان چنین کند یعنی مایه توقف و عدم رشد او باشد گویی با تمامی انسان ها در افتاده و تمامی ایشان را از میان برداشته باشد.

از این رو، بخوبی ثابت و روشن می شود که توقف و مانع رشد خود و دیگران شدن بسیار سهمگین و عظیم است، و گرنه هیچگاه با قتل و از میان بردن تمامی انسان ها برابر و مساوی نبود.

(1) اعراف / 45.

### اخلاق خوبان، ص: 281

سنگینی و بزرگی این گناه نیز به این باز می گردد که موجب می شود انسان از انسانیت سقوط و به مرتبه حیوانات نزول کند، و همچون حیوانات که هرگز رشد و اعتلا و تعالی ندارند، انسان نیز تعالی و رشد نیابد. و این چیزی است که هرگز مطلوب و مقبول خداوند نیست.

آنچه خواست و مشیت خداوند است این است که: انسان در جریان بوده و پیوسته رو به رشد و افزوده شدن و سازندگی باشد. چراکه اساساً انسان چیزی به مانند آب است که اگر در جای خود بماند و متوقف شود به گند می نشیند، و طعم و رنگ و بو و خواص خود را از دست خواهد داد. بنابراین صلاح و سود انسان جز در حرکت و سیر و سلوک نیست. و در حقیقت این سلوک و سیر و حرکت نوعی همراهی و هماهنگی با نظام طبیعت است، چراکه نظام طبیعت به تصریح کتاب خدا در حرکت بوده و به سوی پروردگار هستی سیر می کند.

و نهایت کوشش و تلاش انبیا و اولیا معطوف به این بود که انسان را از توقف دور و به حرکت واداشته، و با مجموعه طبیعت هماهنگ سازند. و البته شیوه و چگونگی این هماهنگی نیز به شیواترین و زیباترین وجه ممکن شرح کرده اند. و قرآن کریم نیز همین ماجرا را به نیکوترین صورت توضیح و تبیین نموده است.

بنابراین، قرآن مجید دستورالعمل هماهنگی انسان با نظام عالم است.

و در این هماهنگی است که ارزش انسان بالا رفته و از بهشت خداوند برتر خواهد شد. چراکه بهشت جایگاهی است که مواهب و نعمت‌های خداوندی را در اختیار انسان می‌گذارد، از این رو ظرفی بیش نیست، و تو گویی همچون گلدانی است که در آن گلی زیبا جای می‌گیرد. و البته ارزش گل از گلدان به مراتب برتر و بیشتر است.

حال ببینید چه ناجوانمردند آن نامردمی که انسان را از این شأن و مقام فرو کشیده و او را تا حد حیوان تنزل داده و تعریف نموده‌اند.

### اخلاق خوبان، ص: 282

این هوسبازان آلوده، انسان را مساوی با بدن، و بدن نیز برابر با گوشت، پوست، استخوان، رگ، پی و مجموعه‌ای از غرائز که محوریت آن با شهوت است می‌دانند، و کار و وظیفه انسان را جز در این نمی‌بینند که در خدمت بی‌چون و چرای شهوت و غرائز دیگر باشد.

آیا جز این است که این آلودگان انسان را در حد بهائم و حیوانات معنی می‌کنند.

آیا اگر تعریف انسان این است تعریف گاو و اسب و استر چیست؟ مگر نه آنکه آنها نیز جز بدن نیستند؟ و یا مگر نه آنکه بدن آنها نیز جز گوشت، پوست، استخوان و مجموعه‌ای از غرائز چیزی دیگر نیست؟

و جای بسی شگفت است که این تعریف در دنیای اروپا و آمریکا بسیاری از مردم آسیا و آفریقا حرف اول را می‌زند.

و این حرفی است که يك يهودی اتریشی به نام فروید دیکته کرد، و بیش از شصت سال است که توسط صهیونیست کوشش و تلاش می‌شود که آن را به صورت فرهنگی حاکم و برتر غالب کند، و غالب نیز کرده است، و تنها کافی است که چشم را کمی باز کنیم، و به ترکیب و ظاهر زندگی مردان و زنان چشم بدوزیم. و نیز فجایعی که روز به روز بروز می‌کند، و مسائل جنسی را پر دامنه و گسترده می‌سازد.

اگر امروز نظام خانواده را نادیده می‌گیرند، و دختران و پسران و زنان و مردان را در کنار هم می‌نشانند محصول و متاثر از همان فرهنگ حاکم است.

من طی سفرهایی که به انگلستان داشته‌ام جز شگفتی و حیرت ندیده‌ام. زیرا که مثل آفتاب پیداست که انسانیت را از انسان گرفته، و او را در شهوت و غرائز حیوانی خلاص کرده‌اند.

امروز زنان در آن سرزمین بدون عقد با شوهر خود زندگی می کنند، زیرا عقیده فروید بر این است که زن بر اثر عقد با شوهر خود گره خورده و محدود

### اخلاق خوبان، ص: 283

می شود، و اگر فردا شوهری زیاتر و دلریاتر یافت نمی تواند در آغوش او باشد.

و این خلاف آزادی و رهایی است، و به سود مرد نیز نیست شاید مرد خواست با زنی دیگر باشد، و یا با پسری دیگر!

من روزی در کمبریج که مرکز دانشگاه های مهم انگلستان است، برای بازدید به یکی از دانشگاه های بسیار مهم رفتم. دانشگاهی بسیار عظیم و عریض و طویل بود. پرسیدم مهمترین استاد این دانشگاه کیست؟ گفتند: کسی است که دارای تخصص های بالاست، و از همه اساتید دیگر باسوادتر است. گفتم:

می شود او را دید؟ گفتند: دیدن ندارد. گفتم: برای چه؟ گفتند: اینکه از همه داناتر است و از اعتبار و منزلت بالایی برخوردار است با دو سه پسر ازدواج کرده است. بنابراین او حیوانی بیش نیست، و حیوان که دیدن ندارد. گفتم: حیوانات نیز در چارچوب حیوانیت خود از این برنامه ها ندارند، و هرگز خارج از قواعد و قوانین نظام الهی زندگی نمی کنند.

حقیقتاً انسان وقتی که این وقایع را می بیند یا می شنود، می فهمد که قرآن چه می گوید، و چه زیبا انسان را تعریف و ارزیابی می کند.

قرآن می گوید: انسان کلمه است، ولی نباید کلمه باقی بماند، بلکه باید با کلمات زیبای دیگر کنار بیاید، تا کتاب شود. کتابی پر از فرازهای بلند و جذاب و دلریا.

بینید عیسی که به فرموده خداوند يك کلمه بود با چه زیباییها آمیخته شد و چه کتاب زیبایی از خود پدید آورد:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»

من بنده خدایم.

بنابراین، نخست با کلمه زیبای بندگی ترکیب شد.

اخلاق خوبان، ص: 284

«اتانی الکتاب» «1»

کتاب به من رسیده است.

و از این رو با وحی همنشین شده و سپس نیز با نبوت، برکت، و نماز و زکات و نیکی.

«وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصِنِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبِرًّا بِوَالِدَيْهِ» «2»

و هرگز با بدی‌ها و پلیدی‌ها و رفیقان ناهموار هم‌نفس و همراه نشد.

منشین با رفیق ناهموار

گرت اندیشه‌ای ز بدنامی است

نخريدند لؤلؤ شهوار

عاقلان از دکان مهره فروش

کس ز پیکان نخواست، جز پیکار

کس ز خنجر ندید، جز خستین

طوطیان را چه کار با مردار؟ «3»

سالکان را چه کار با دیوان؟

و این تنها سیره عیسی نیست بلکه هرکس که به شیوه دین خدا رفتار می‌کند اینگونه است، و حاضر نیست خود را با ناهمواری‌ها از هر جنس و صورتی که باشند آلوده سازد.

مرحوم، آیه الله العظمی مرعشی نقل می‌کند که در نجف برای يك کسی که از اولیاء خدا بود از خانه غذا می‌بردم. شبی مادرم درد زایمان داشت و مادر بزرگم به کمک آمده بود، آرام به او گفتم: مقداری شام می‌خواهم تا برای آن

(1) مریم / 30.

(2) مریم / 31.

(3) پروین.

## اخلاق خوبان، ص: 285

مرد الهی بزم. مادر بزرگم عصبانی شد و فریاد کرد: دخترم از دست می‌رود و تو در فکر شام دیگری هستی؟! و من چیزی نگفتم. چند لحظه‌ای بعد به خود آمد و مقداری غذا در ظرفی ریخت و با بی‌میلی به من داد و من برد. ولی آن مرد نپذیرفت و فرمود: این غذا ناهموار است، چون با عصبانیت و ناراحتی و بی‌میلی همراه بوده است.

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست؟

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری می‌گوید: در نجف در مسجدی درس می‌گفتم، و از همان ابتدا پینه‌دوزی نیز به درس می‌آمد، و هرچه می‌گفتم او سر تکان می‌داد! تا اینکه چند روزی گذشت و پینه دوز نیامد. و چند روزی بعد دوباره آمد. بعد از درس حال او را پرسیدم. گفت: شیخ! برای تو متاسفم. گفتم:

برای من؟ چه؟ گفت: مگر رسول خدا نفرمود: اگر رفیق و یار هم‌مسجدی تو چند روزی غایب شد و از احوال او بی‌خبر بودی، از حال او جويا شو، من چند روزی نیامدم، چرا از حال من نپرسیدی؟ این خلاف اخلاق پیامبر است.

پس کی می‌خواهی ادب بشوی؟ گفتم: ببخشید. گفت: بخششی در کار نیست اگر می‌خواهی تو را ببخشم باید يك نهاد بدهی. گفتم: چشم، فردا مهمان ما باش. و فردای همان روز بعد از درس به راه افتادم و به خانه رفتیم. خانم که مرا با مهمان دید گفت: چرا از پیش مرا خبر نکردی، ما که جز مقداری ماست و کمی نان خشک چیزی نداریم. گفتم: فراموش کردم، ولی مانعی ندارد مقداری پول به امانت پیش من است، با همان خرید کرده و نهار را فراهم می‌کنیم. همین کار را هم کردم و با آن پول چند سیخی کباب گرفتم و بر سر سفره آوردم ولی پینه‌دوز هرگز به آن لب نزد و تنها نان و ماست را می‌خورد. به او تعارف کردم و گفتم: این کباب را تنها بخاطر شما خریدم. گفت: کبابی که با پول مردم خریداری شود ما را خط خطی می‌کند، و آینه روح ما را کدر و تار خواهد ساخت.

فرمود: آری، اگر از پل صراط گذشتم ریش من بهتر است، وگرنه دم سگ از تمام وجود من بهتر خواهد بود.

و آن مرد شرمنده شد، و به خود آمد، و گفت: مرا ببخشید.

فرمود: خطایی نکرده‌ای، شما تنها از من قیمت يك جنس را پرسیدید و من نیز پاسخ گفتم.

هرگز نخورد آبی زمینی که بلند است

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

---

(1) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 91

اشارت

همنشینی تاثیرگذار ست.

تاثیر همنشینی دفعی و یکباره نیست.

حکایت

حکایت: مرحوم بروجردی که در گور پاسخ گفت.

اخلاق خوبان، ص: 93

تاثیر همنشینی



عظمت، شکوه و بزرگی در هر چیز موجب آن می‌شود که از زوایا و جهات گوناگون، مورد توجه و التفات قرار گیرد، و از همین رو نیز ممکن است از نام‌های فراوانی نیز برخوردار شود. «1» همچنانکه این حقیقت، در خصوص خداوند، مشهود و قابل تمثیل است.

باری، از آنجا که او عظیم، اعلی و بلند است.

«وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» «2»

از این رو نیز از نام‌هایی فراوان برخوردار است.

«لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» «3»

---

(1) وقی که خداوند را از زاویه رحمت می‌نگریم نام رحمن و رحیم و راحم به خود می‌گیرد، و آنگاه که وی را از منظر قدرت نظاره کنیم نام‌های قدیر، قادر، مقتدر و... و همچنین زوایای دیگر.

(2) بقره/ 255.

(3) اعراف/ 180.

اخلاق خوبان، ص: 94

رحیم

و یکی از زیباترین و شایسته‌ترین نام‌های خداوند، «رحیم» است.

رحمت صفت خدای باقی است «1» رحمتی که از همه سو و در همه جا، جاری است.

آری همه جا نشانی از رحمت اوست «2» و چیزی نیست که با خود نشانی از آن رحمت بی‌منتها نداشته باشد.

ظاهر است آثار میوه رحمتش «3»

قرآن کریم

و یکی از برجسته‌ترین نشانه‌های رحمت الهی، کتاب آسمانی، قرآن کریم است، که از شکوه و عظمتی بس بالا و بلند برخوردار است. و از همین رو نیز نام‌هایی فراوان بر خود گرفته است. و یکی از آن میان نام مبارك «هادی» است.

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» «4»

قرآن، متقیان را هدایت می‌کند.

و از جمله هدایت‌های این کتاب بزرگ و آسمانی، قیامت و برخاستن انسان‌ها از سینه خاك است، همچنانکه خاك، خود، پس از مردن و خزان، به بهار و زندگی می‌رسد.

هست برهان وجود رستخیز

این بهار نو ز بعد برگ‌ریز

هر چه خورده‌ست این زمین رسوا شود

در بهار آن سرها پیدا شود

---

(1) سعدی.

(2) غلامحسین مولوی.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3635.

(4) بقره/ 2.

اخلاق خوبان، ص: 95

تا پدید آرد ضمیر و مذهبش

بردمد آن از دهان و از لبش

جملگی پیدا شود آن بر سرش «1»

سر بیخ هر درختی و خورش

## قیامت

بنابراین قیامت روزی بس عظیم و بزرگ است.

## «یوم عظیم» «2»

و همین عظمت موجب آن شده است که نامهایی کثیر و فراوان با خود داشته باشد.

و یکی از مهمترین نامهای قیامت «یوم الحسرة» است، چرا که در آن روز بسیاری از انسانها در حسرت و تاسف و سرافکنندگی فرو می‌روند.

و البته، تنها تأثر و حسرت ایشان در این است که چرا با چراغ عقل و خرد، پیش نرفتند، و همین حقیقت را نیز با جهانی غم و اندوه بر زبان می‌رانند.

## «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» «3»

اگر گوشی شنوا داشته، و تعقل می‌کردیم، اکنون در این آتش سوزان و پرهیب جای نمی‌گرفتیم.

## همنشین سوء

و از چیزهایی که اهل آتش بر آن تعقل نکردند و خود از آن یاد می‌کنند، انتخاب همنشین سوء و نارواست.

## «يَوْمَئِذٍ لَيَتَنَبَّاهُ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» «4»

---

((1)) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3971 تا 3971.

(2) انعام/ 15.

(3) ملك/ 10.

(4) فرقان/ 21.

اخلاق خوبان، ص: 96

ای کاش! فلانی را به دوستی و همنشینی خود نمی گرفتم.

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

آشنایی با او بود که مرا با خدا بیگانه ساخت، و دوستی با او بود که زمینه‌ساز دشمنی خداوند شد.

و این آیه از کتاب خدا بیانگر حقیقتی مسلم است، و آن اینکه: دوست، آشنا، و همنشین، تأثیری ژرف و عمیق بر انسان دارد، و اگر سوء و شوم و بد باشد می‌تواند برای آدمی حسرت و زبانی ابدی به بار آورد.

ز هم صحبت بد جدایی جدایی «1»

پیاموزمت کیمیای سعادت

از این رو در آداب دینی، اکیداً، تأکید می‌رود که از صحبت ناجنس و همنشینی با بدان پرهیز باید نمود.

بخت آنست که با مردم بد نشینی «2»

نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد

زیرا نشستن با مردمان بد و آلوده، مایه آلودگی و تباهی خواهد بود.

گرچه پاکی ترا پلید کند

منشین با بدان که صحبت بد

لکه‌ای ابر ناپدید کند «3»

آفتاب بدین بزرگی را

باری، لکه‌های ننگ و بدنامی، تنها حاصلی است که آدمی از رهگذر نشست و همراهی مردم بد و آلوده نصیب می‌برد.

(1) حافظ.

(2) حافظ.

(3) سنایی غزنوی

اخلاق خوبان، ص: 97

وحشت آموزد و خیانت و رپو

گر نشیند فرشته‌ای با دیو

نکند گرگ، پوستین‌دوزی «1»

از بدان نیکوئی نیاموزی

و از این رو که همنشین خود تاثیرگذار است، اولیاء دین، پیوسته ما را به همنشینی با خوبان و صالحان خوانده‌اند.

بخت از صد ساله طاعت بی‌ریا

یک زمانی صحبت با اولیا

دل مده الا به مهر دلخوشان

مهر پاکان در میان جان نشان

تا ز افضالش بیای رفعتی

دست زن در ذیل صاحب دولتی

صحبت طالح تو را طالح کند

صحبت صالح ترا صالح کند

و کسی که همنشینی صالحان و پاکان را برگزیند، محبوب و مطلوب خداوند خواهد بود. و نصرت و امداد خداوندی را نصیب خواهد برد.

چون چنان کردی خدا یار تو بود»2»

رو بجز یار خدایی را تو زود

پوستین بهره دی آمد نی بهار»3»

خلوت از اغیار باید نی ز یار

---

(1) سعدی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 23.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 25.

### اخلاق خوبان، ص: 98

یار چشم توست ای مرد شکاراز خس و خاشاک او را پاک دار «1» و البته، در حقیقت می توان گفت، که: همنشینی با اولیا خداوند، همنشینی با خداوند است. زیرا به معیت و همراهی وی می انجامد.

تا نشیند در حضور اولیا»2»

هر که خواهد همنشینی خدا

و با خدا نشستن و با خدا بودن یعنی با همه چیز بودن، و همه چیز را به چنگ آوردن، زیرا آنچه مایه حاجت و نیاز آدمی است در کف باکفایت اوست، و از همین روست که در کتاب مجید آمده است که خداوند برای آدمی کافی و بس است.

همچنان که خاک برای دانه اینگونه است.

آنچه يك دانه به آن نیازمند است در دل خاک نماند 7 که اگر با آن همراه و همنشین باشد 7 همه را بی دریغ و بی مزد و بی منت به چنگ می آورد.

يك دانه ممکن است با آب سبز شود، اما به ثمر نمی نشیند و بالا نمی آید و بالنده نخواهد شد، بلکه هنوز سبزه نشده زرد و زرد نشده خشکیده خواهد شد.

همچنانکه آدمی بدون خداوند راه به جایی نمی برد، و اگر چیزی به چنگ آورد گذرا، مقطعی و موقت و ناپایدار است.

بنابراین، هیچ چیز جز خداوند، نیازهای دائم و مستمر آدمی را رع و مرتفع نمی سازد.

از این رو تکیه و توکل بر غیر او نمودن همچون تکیه‌ای است که دانه بر

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 28.

((2)) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2699.

اخلاق خوبان، ص: 99

آب می زند.

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد	به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
درین بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران	به دکان کسی بنشین که دکان شکر دارد
ترازو گر نداری پس ترازو ره زند هر کس	یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد
به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین	که هر دیگی که می جوشد درون چیزی دگر دارد
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبَر دارد	نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد

«1»

قابل تامل

البته نکته‌ای که در خصوص همنشینی قابل تامل و اهتمام است این است که همنشینی تأثیری یکجا و دفعی در پی ندارد، بلکه به تدریج و آرامی و کندی، تأثیرگذار می شود، به گونه‌ای که گاه در آغاز کار هیچگونه تأثیری آشکار نخواهد بود، اما در پایان کار همه چیز پیدا می شود و آفتابی می شود.

و همین موجب شده است که بسیاری تن به همنشینی مردم پست داده، و مغرورانه ادعا کنند که همنشینان پست کمتر از آنند که ما را آلوده سازند اما بی‌خبر از آنکه هر چه سخت و باصلابت باشند از آهن صلابت و سختی بیشتر را ندارند، و همنشین‌ها نیز هرچند سست و ناتوان باشند، از آب سست‌تر و ناتوان‌تر نیستند، اما آب با همه سستی، آهن را با همه صلابت از پای در آورده و فرسوده و شکست‌پذیر می‌سازد.

(1) شمس تبریز.

اخلاق خوبان، ص: 100

کاین چه ساقی است ساعد و باریک

مگسی گفت عنکبوتی را

پیش چشمت جهان کنم تاریک «1»

گفت اگر در کمند من افی

اساساً نه تنها همنشین شدن با پلیدان و ناپاکان مایه تأثیر است، بلکه هم‌نفس و هم‌کلام شدن با ایشان نیز، هرچند کوتاه، بی‌تأثیر نخواهد بود.

یکی از عالمان پاك و برجسته می‌فرمود: در نجق، یکی از روزها، از کوچهای می‌گذشتم. مرحوم سید جمال‌الدین گلپایگانی را در راه دیدم.

هیچ می‌دانید مرحوم سید جمال کیست؟

وی کسی بود که مرحوم آیه الله العظمی بروجردی در خطاب به ایشان نوشت:

حضرت آیه الله سید جمال الدین گلپایگانی؛ حسین بروجردی را نصیحت کنید.

با آنکه مرحوم آیه الله العظمی بروجردی خود نه تنها در عرصه علم بلکه در وادی معنی و فضیلت نیز شخصیتی وارسته و برجسته و شاخص بود.





و همچنانکه همنشینی با بدان و هم‌نفس شدن با ایشان اینگونه پرتاثیر است، بی‌گمان نشست با خوبان و صالحان نیز تأثیری شگفت‌انگیز در پی دارد، و مایه قداست و پاکی خواهد بود، آنچنانکه حرف باء با نام خداوند نشست. و آنگونه قداست یافت که دست بی‌طهارت بر آن نارواست.

اخلاق خوبان، ص: 103

#### اشارت

عقل و دل مایه رجحان آدمی بر کائنات است.

عقل، شریف است و حجت خداوند. همچنانکه انبیا حجت دیگرند.

#### حکایت

حکایت: عابدی در کوه لبنان که به قدر کاهی معرفت نداشت.

اخلاق خوبان، ص: 105

#### زمزم عقل

خداوند در خاک حجاز «کعبه» را قرار داد، اما به آن بسنده نفرمود، بلکه «زمزم» را نیز در کنار آن جاری ساخت. و اگر چنین نمی‌کرد کعبه رونق نمی‌یافت.

زیرا در سرزمینی کویر، خشک و برهوت، جای داشت. و چنین سرزمینی برای هیچ قوم و ملتی چشمگیر نخواهد بود. چرا که رد پای حیات در آن پیدا نیست.

#### کعبه دل

وجود آدمی نیز چیزی همچون خاک مکرم حجاز است، که خداوند در این خاک نیز کعبه دل را بنا نهاد، و در سایه آن نیز چشمه عقل و خرد را کرامت فرمود. و عقل مایه رونق و صفای دل شد، همچنانکه زمزم بازار کعبه را رونق داد، و پریشتری ساخت.

### جاذبه حجاز

وآنچنانکه کعبه و زمزم مایه‌های جاذبه برای سرزمین حجاز شدند، و آن را بر سرزمین‌های دیگر شرافت و رجحان بخشیدند. همچنین نیز آدمی با وجود

### اخلاق خوبان، ص: 106

کعبه دل و چشمه عقل بر تمامی موجودات دیگر فضیلت و برتری یافت.

عقل با جان عطیه احدیست «1» و احد که ذات پاک و بی‌همتای خداوندی است این دو را در کنار هم خواسته است، چرا که آن آفریدگار آفرید، که منتهای دانش و آگاهی است به خوبی می‌دانست که جان و دل به دور از چشمه عقل، آباد و آبادان نخواهد بود.

از این رو می‌توان گفت: آبادی سرزمین وجود انسان به دل است، و آبادانی دل به عقل، بنابراین، سرمایه‌ای گرانتر از عقل نخواهد بود.

### «لا غنی کالعقل» «2»

پس مدار کارها عقل است و بس «3» و چیزی شرافتمندتر از عقل نمی‌باشد.

برترین مایه، مرد را عقل است «4» و با مایه عقل و خرد، می‌توان به آنچه هست دست یافت.

همه داری اگر خرد داری «5» و کسی که عقل ندارد تو گویی هیچ ندارد.

ورنه جان در کالبد دارد حمار «6»

آدمی را عقل باید در بدن

بنابراین، شرف و امتیاز آدمی به عقل و خرد اوست.

عقل، مفتاح حریم دولت است

عقل مصباح سریر حشمت است

---

(1) نظامی.

(2) نهج البلاغه/ حکمت 54.

(3) شیخ بهایی.

(4) انوری.

(5) نظامی.

(6) سعدی.

اخلاق خوبان، ص: 107

عقل، خورشید سپهر اعتلاست

عقل، درّ درج ملک کبریاست

از این رو باید پذیرفت که شریفتر از عقل، چیزی نخواهد بود.

گر بُدی از عقل اشرف هیچ چیز

خود نبودی عقل زین گونه عزیز

و از همین رو، در شریفترین و عزیزترین و رفیعترین قسمت بدن که سر باشد جای گرفت. و این نشان آن است که نسبت به سایر اعضاء سر و برتر است.

درست مثل چشمه‌ها که بیشتر در قسمت‌های بلند و برآمده و برجسته زمین قرار دارند. که البته برای زمین سودآور است. زیرا وسعت بیشتری را پوشش داده و سبز می‌سازند.

و اگر انبیا و ائمه می‌کوشیدند تا پیشوا و امام و جلودار باشند، و جایگاه بلند اجتماعی، همچون خلافت را از آن خود سازند، این نه به سود خود بلکه به سود خلق خدا می‌انجامید، زیرا تمامی نور بودند، و نور هرچه پایینتر باشد فضایی محدودتر را روشنی می‌بخشد. و هرچه بالاتر باشد از نور و روشنایی آن، بیشتر و بهتر برخوردار می‌شوند.

### نور خرد

و البته نور را جز با نور نمی‌توان دید.

کسی که نور شمع را می‌بیند، خود به وسیله نور است که آن نور را می‌بیند.

چرا که چشم برای دیدن به نور حاجتمند است. و بدون نور نخواهد دید.

همچنانکه در تاریکی نمی‌بینید.

حال از آنجا که انبیا و اولیا تمامی نورند، و از آنجا که برای دیدن نور نیز به نور نیازمندیم، خداوند نور عقل را در وجود آدمی جای داد.

باری بدون نور تعقل و خرد، آدمی چشم بینا نمی‌یابد، و انبیا و اولیا را منکر می‌شود، و در پی این انکار در گرداب جهل و سیاهی فرو می‌رود.

### اخلاق خوبان، ص: 108

و همینجا فضیلت و شکوه عقل، نمایانتر و آفتاب‌تر می‌شود، زیرا که نور است، و بافضیلت‌تر از نور چیزی نیست. و اساساً چیزی نیست که در پرتو نور پدید نیامده باشد. و در حقیقت همه چیز ریزه‌خوار سفره نور است.

و بالاترین نورها، نور خداست.

«اللَّهُ نُورٌ» «1»

و انبیا و اولیاء شعاع همان نور می باشند.

«لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ اللَّهُ نُورًا» «2»

و عقل نیز شعاعی دیگر است که در درون وجود آدمیان جای دارد.

عقل سایه حق بود حق آفتاب «3» و از این روست که باید پذیرفت که انبیا و عقل هر کدام حجت بر وجود و حضور خداوند می باشند.

«إِنَّ لِلَّهِ حُجَّتَيْنِ» «4»

بنابراین، می توان گفت که خداوند برای انسان دو عقل را منظور کرده است، یکی در درون جان، که البته ناقص و نارساست، و دیگری نیز در فضای بیرون از جان، که کامل و تمام است و آن وجود مبارک انبیا می باشد، و آنچه مسلم است سلامت انسان جز در قرین ساختن این دو عقل رخ نمی نماید.

عقل کامل را قرین کن با خرد «5» و با قرین شدن این دو عقل است که آدمی، از هرگونه بلا و رنج رهیده خواهد شد.

---

(1) نور/ 35.

(2) زیارت جامعه کبیره.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2112.

(4) تحف العقول، ص 386.

(5) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 738.

با دو عقل از بس بلاها وارهی

پای خود بر اوج گردونها نمی «1»

و البته راز رستن از بلاها و نیز گام بر اوج هستی نهادن از آنروست که آدمی با عقل خود به انبیا می‌رسد، و از طریق انبیا به خداوند خواهد رسید.

از این رو باید پذیرفت که روی کردن به عقل به وصال حقل منتهی می‌شود، و آنچه به وصال حق منتهی می‌شود، البته عبادت است، لذا امام صادق علیه السلام در منقبت و فضایل ابوذر غفاری فرمود:

«كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ حَصَلَتَيْنِ التَّفَكُّرِ وَالْإِعْتِبَارِ» «2»

بیشترین طاعت و عبادت ابوذر تفکر و تعقل و اندیشه بود.

یعنی نخست تامل می‌کرد و می‌اندیشید و آنگاه گام بر می‌داشت. و هرگز تحت تاثیر خطوط و احزاب، و جوهای زودگذر قرار نمی‌گرفت، و یا با مقاله‌ای و یا نشر شایعه‌ای راه را گم نمی‌کرد.

ولی تفکر تنها عبادتی نبود که ابوذر بیشترین اهتمام را به آن می‌ورزید، بلکه اعتبار و عبرت یافتن از هر چیز نیز طاعت و عبادتی دیگر بود، که بیشترین وقت ابوذر را به خود معطوف می‌داشت.

برای ابوذر همه چیز آموزنده بود، و از همه چیز می‌آموخت.

او اگر می‌دید که تمام اجزاء گوسفندی به کار می‌آید در فکر فرو می‌رفت، و تامل می‌کرد، و با خود می‌گفت: اگر آنچه از من بروز و ظهور می‌کند، بی‌منفعت باشد، از حیوانی کمتر خواهم بود.

و همین عبرت‌ها و آموخته‌ها و درس‌ها بود که برای وی سازنده می‌نمود، و شخصیت جاودانه ابوذر را می‌ساخت، و وی را رشد و اعتلا می‌داد.

و دیگران نیز اگر همین راه را پیش گیرند، پیش می‌روند، و صالح و

(2) الخصال، 42.

اخلاق خوبان، ص: 110

سعادت‌مند می‌شوند.

از این رو، در آیات و روایات تأکید و توصیه و سفارش می‌شود که تفکر و نیز درس‌آموزی و اعتبار از هستی و آنچه هست، مد نظر داشته، و از کنار هیچ چیز، بی‌درس و بی‌آنکه نیاموزیم، عبور نکنیم. چراکه از منظر دین، از همه چیزی، می‌توان آموخت.

لذا رسول باکرامت می‌فرمود: درس سحرخیز بودن را از خروس بیاموزید، زیرا که خروس در هنگامه سحر هرگز خود را به خواب آلوده نمی‌سازد.

ارمغان بھر ملاقاتش بھر

اندکی صرفه بکن از خواب و خور

باشد در اسحار از يستغفرون «1»

تو قليل التّوم بما يهجعون

خوابان گذر بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند

خواب را بگذار امشب ای پدریک شی بر کوی

بی

همچو پروانه به وصلت گشته‌اند «2»

و می‌فرمود: از کلاغ درس غیرت و شرف را بیاموزید، چراکه کلاغ هرگز در پیش چشم دیگران با ماده خود هم‌آغوش نمی‌شود.

و این درسی است که امروزه بسیاری از انسان‌ها باید بیاموزند. به ویژه انسان‌هایی که با ناموس بَرک کرده خود دست در دست دارند و راهی هر برزن و بازار می‌شوند.



(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 621/622.

اخلاق خوبان، ص: 111

وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

چو زن راه بازار گیرد بزن

دگر مرد گو لاف مردی مزین «1»

چو در روی بیگانه خندید زن

و فرمود: از سگ وفا را بیاموزید، زیرا به گونه‌ای است که حتی اگر کسی، روزی، استخوانی ناچیز پیش روی او افکنده باشد، فراموش نمی‌کند، و هرگز از یاد نمی‌برد.

آیا آنچه خداوند تا کنون به فرد فرد ما انسان‌ها کرامت و موهبت فرموده است، کمتر از استخوانی است؟

پس کمتر از سگ نباید بود. و وفاداری را از یاد نباید برد.

اصلها ثابت و فرعه فی السما «2»

بر فلک پرهاست از اشجار وفا

آیا آنکه بی‌وفاست، و از آدمیت و انسانیت خویش می‌گوید لافی گزاف و خلاف، سر نمی‌دهد؟

که سخن دعویست اغلب ما و من «3»

چون وفایت نیست باری دم مزین

شیخ بهایی نقل می‌کند که عابدی در کوه لبنان پیوسته به عبادت خداوند گرم و مشغول بود، و حتی دمی از طاعت وی، غفلت نمی‌ورزید.

کفر باشد غفلت از احسان تو «4»

رو نگردانیم از فرمان تو

و خداوند نیز از احوال وی غافل نبود، و به وقت گرسنگی و نیاز،

---

(1) سعدی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سومو، بیت 4388.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1174.

(4) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3664.

اخلاق خوبان، ص: 112

مأدهای آسمانی فرو می فرستاد. و او نیز تناول می کرد و شاکر بود.

شکر منعم واجب آید در خرد

ورنه بگشاید در خشم ابد

هین کرم بیند و این خود کس کند

کز چنین نعمت به شگری بس کند

سر ببخشد، شکر خواهد سجده ای

پا ببخشد، شکر خواهد قعده ای «1»

اما امتحان سیره خداوندی است زیرا که مشیت آدمی باز می شود، و خود را آنگونه که هست، می یابد و می بیند.

میلها همچون سگان خفته اند

اندر ایشان خیر و شر بنهفته اند

چونکه قدرت نیست خفتند این رده

همچو هیزم پاره ها و تن زده

تا که مرداری در آید در میان      نفع صور حرص کوبد بر سگان

چون در آن کوچه خری مردار شد      صد سگ خفته بدان بیدار شد

حرص های رفته اندر کتم غیب      تاختن آورد سر برزد ز جیب

مو به موی هر سگی دندان شده      وز برای حيله دم جنبان شده»2»

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2671 تا 2673.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 626 تا 634.

اخلاق خوبان، ص: 113

صد چنین سگ اندر این تن خفته اند      چون شکاری نیست شان بنهفته اند»1»

باری؛ تا پای محك در میان باشد هرکسی لاف پاکی و زلالی و طهارت می زند.

گر نبودی امتحان هر بدی      هر مخنث «2» در وَا «3» رستم بدی «4»

چون محك پنهان شده ست از مرد و زن      در صف آ ای قلب و اکنون لاف زن

وقت لاف است محك چون غایب است      می برندت از عزیزی دست دست

قلب می گوید ز نخوت هر دمّم      ای زر خالص من از تو کی گمّم

زر همی گوید بلی ای خواجه تاش

لیک می آید محک آماده باش «5»

از این رو خداوند عابد را امتحان نموده، ویک دو روز مائده را فرو نفرستاد. و عابد به جای تحمل و تامل راه خانه گبری را پیش گرفت و از او چیزی خواست، و او نیز چند قطعه‌ای نان به او داد، در بازگشت سگی که بر خانه گبر پاسبانی می‌کرد پیوسته به دنبال عابد می‌رفت و پارس می‌نمود، و عابد از هول جان‌نانها را پیش روی سگ فرو ریخت، و سگ همه را خورد، اما باز به

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 634.

(2) مخنث: نامرد.

(3) وَغَا: جنگ.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 686.

(5) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1678 تا 1681.

اخلاق خوبان، ص: 114

دنبال عابد راه افتاد و پارس می‌کرد. و سرانجام عابد به جوش آمد، و نهب زد که ای بی‌شرم! آنچه داشتم دادم، چرا رهایم نمی‌کنی.

و به اذن خداوند سگ به زیان آمد و عابد را گفت: من بی‌شرم نیستم چرا که بیست سال تمام است بر خانه این گبر نگاهبانم و ای بسا روزها به طول می‌انجامد و مرا حتی پاره استخوانی نمی‌دهد، اما با اینهمه او را رها نمی‌کنم، اما تنها یک شبانه روز، روزی و رزق تو نرسید ولی او را رها کردی، و بر در خانه دشمن او کوفتی، راستی بی‌شرم کیست؟!

حال چه اشکال دارد که انسان از چنین موجودی بیاموزد؟

و چه اشکال دارد که انسان از همه چیز بیاموزد؟

و چه اشکال دارد که حتی از کلمات بیاموزیم؟ و یا حتی از حروف؟

مگر از حرف «باء» و یا هر حرف دیگر کم می‌توان آموخت؟

حرف «باء» و همه حرف‌های دیگر تا تنها و جدا هستند معنایی ندارند، اما همینکه با یکدیگر پیوند می‌خورند به معنی می‌رسند. آیا این درس و پیامی با خود ندارد؟ آیا به ما نمی‌آموزد که شما نیز تنها در پیوند و اتصال و اتحاد و جماعت است که به معنا و معنویتی دست می‌یابید؟

و یا حرف «باء» به هر کلمه‌ای وصل نمی‌شود، و اگر هم وصل شود معنای شایسته‌ای نمی‌یابد، آیا این خود نمی‌آموزد که شما نیز به هر چیز می‌توانید پیوند داشته باشید، اما نپیوندید.

اخلاق خوبان، ص: 115

#### اشارت

انسان، تنها در پی پیوند با خداوند به قدر و اعتبار می‌رسد.

پیوند انسان با خداوند جز به همت انبیاء و اولیاء صورت نمی‌پذیرد.

#### حکایت

حکایت: آن پاك که خود را آلوده می‌دید.

حکایت: يك سخن که چشمان فضیل را در حین طواف بیث الحرام غرقه در اشک ساخت.

اخلاق خوبان، ص: 117

محبان محبوب

در فصلی که درختان به ثمر می‌نشینند، و هر درخت، ثمری خاص به بار می‌آورد، درختانی نیز به چشم می‌آیند که از ثمرات گونه‌گون برخوردارند.

این درختان محدود و معدود، در آغاز همانند درختان دیگر بوده‌اند، ولی باغبان، جوانه‌ای نحیف، نزار، و ناتوان و تُرد را از درختی دیگر گرفت و بر تنه آن درخت جای داد، و چندان نپایید که جوانه ساقه شد، و ساقه شاخه گردید، و به بار نشست. حال آنکه تا جوانه بود، نه تنها از آن امید ثمر نمی‌رفت، بل بیم خشکیده شدن و از دست شدن نیز در میان بود. اما این بیم بجای خود را به امید داد، و جوانه‌ای تُرد به شاخه‌ای سخت و خشن بدل یافت، و این نبود جز با همت و آگاهی باغبان، که خوب می‌دانست که تنها با این عمل که آن را پیوند نام می‌دهند، جوانه‌ای، شاخه و شاخساری پر سود و ثمر می‌شود.

البته پیوند، آداب و اصول خود را دارد، و جز باغبان دانا و پرمهارت کسی از آن آگاهی نداشته و ندارد. چراکه جز وی هیچکس نمی‌داند و نمی‌فهمد

### اخلاق خوبان، ص: 118

که کدام جوانه لایق پیوند است، و یا شیوه پیوند چگونه است، و اینجاست که هرکس دست به کار شود، جز آنکه جوانه‌ها را تضييع و تباه سازد راه به جایی نمی‌برد.

و این حقیقتی مسلم است، که حقیقتی دیگر را نیز تداعی می‌کند، و آن اینکه: انسان‌ها نیز به جوانه‌ها می‌مانند، جوانه‌هایی تُرد، ضعیف و شکننده، که می‌توانند هر کدام شاخه‌ای و سپس درختی تنومند و تناور باشند، و این جز با پیوند امکان تحقق نمی‌یابد. و پیوند نیز جز به دست باغبانان دهر صورت نمی‌پذیرد.

و باغبانان، همانا، انبیا و اولیاء خداوند می‌باشند که با مهارت و علم و آگاهی تمام، انسان‌ها را به خداوند پیوند می‌دهند، و از این رهگذر ایشان را قوت و اعتلا و بالندگی می‌بخشند که بی‌گمان مایه نشاط و طرب و بهجت و سرور خواهد بود.

هر کرا دست داد آن دوست

به نشاط و طرب سزاوار است «1»

بنابراین، باید پذیرفت که عدم اتصال و انس و پیوند با خداوند، حاصلی جز نزاری و ضعف و زبونی در پی نخواهد داشت.

جدایی مبدا مرا از خدای دگر هرچه پیش آیدم شایدم»2»

باری، خویش را جز به خداوند گره زدن، شمع جان را به دست باد دادن، و داغ جانسوز ابد را بر دل خریدن است، و این خود فتنه‌ای است که:

---

(1) اسعد دهستانی.

(2) پوریای ولی، متوفی 722.

اخلاق خوبان، ص: 119

تا فلك کرد فتنه انگیزی کس چنین فتنه‌ای ندارد یاد»1»

اعتبار انسان

و اساساً، ارزش و اعتبار انسان جز در پیوند با خداوند نخواهد بود. و جز از این راه به حرمت و قداست و ارج و سریلندی دست نمی‌یابد.

همچنانکه حرف «باء» با اتصال به واژه الله حرمت و طهارت یافت، تا جایی که دست بی‌طهارت بر آن نهادن حرام و مایه عقاب است، حال آنکه پیش از اتصال، پای آلوده را نیز بر آن نهادن، خطا و خلافی در پی نداشت، و نه مستلزم عقاب و عقوبتی بود.

واژه‌های قرآن

البته حرف «باء» تنها با اتصال به نام خداوند این قدر و منزلت را نمی‌یابد، بل به هر واژه‌ای که به خداوند مربوط و منتسب است، همچون دیگر واژه‌های قرآنی، اگر اتصال یابد، نیز اینگونه است.

همچنانکه آدمیان نیز با وصل و اتصال و پیوند به آنچه با خداوند به گونه‌ای مربوط است، حرمت و اعتبار می‌یابند، و نیز پاکی و طهارت را نصیب می‌برند.

#### مسجد

و مسجد از شمار اموری است که با خداوند مربوط است، و به وی منسوب می‌گردد. و از این رو مایه طهارت و قدس، و پاکی و پاکیزگی است. زیرا جایگاهی است که آدمی سر به بندگی می‌ساید، و از خود و خودیت و منیت که عین آلودگی و ناپاکی است، طاهر و پاک می‌شود.

#### بندگی خداوند

---

### (1) کمال الدین حسین خوارزمی.

#### اخلاق خوبان، ص: 120

وقتی که پیامبر را از مکه بیرون راندند به دهستان قبا رسید، و از آنجا که تصمیم بر توقف کوتاه و چند روزه‌ای داشت از مردم خواست قطعه زمینی در اختیار وی گذارند، تا مسجدی را بنا کند. زیرا که تمام دلخوشی خویش را در بندگی خدا می‌دید، و مسجد را رفیع‌ترین جایگاه برای بندگی خداوند می‌دانست.

و سرانجام مسجد را ساخت.

مسجدی که درب و پنجره یا طاق و ستونی را با خود نداشت، و تنها و تنها، چهار دیواری کوتاه و نیمه تمام بود، و دیگر هیچ.

اما خداوند پیرامون این مسجد، در کتاب خود اینگونه داد سخن داده است:

«لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» «1»



شما ببینید بر این کره زمین چقدر کاخ وجود داشته و دارد، اما خداوند هرگز از آنها یاد نکرد، بلکه از انبیا نیز خواست که آنها را بر سر کاخ نشینان تخریب کنند.

چراکه در این کاخها کسی جهت پاکی و پاکدامنی وارد نمی شود.

بر خلاف مسجد، آنهم مسجدی که به دست عبد پاک خداوند، بنیان شود و هرکس بر آن پای می نهد جز پاکی و طهارت، تمنایی دیگر ندارد.

و در آن مسجد چه چهرههایی پاک به نماز ایستادند.

یکی از ایشان عمار بود. که در تمام طوفانهای سهمگین حیات سالم و صالح و سرفراز بیرون آمد.

خدا می داند، عمار چه تندبادهایی سخت و سنگین پشت سر نهاد، اما

---

(1) توبه / 108.

### اخلاق خوبان، ص: 121

رود وجودش، که سرچشمه اش از خدا بود، هیچ خاشاک و خسی نگرفت.

او نود سال تمام بر این خاک دنیا ساکن بود، بی آنکه ذره ای شهوت حرام و یا نگاه آلوده ای، و یا لقمه حرامی، او را آلوده سازد. با آنکه شکنجه ها دید و تازیانه ها خورد.

در سنین نورد سالگی نیز در جنگ صفین، در رکاب امام، همانند جوانی با نشاط و پر صلابت، شمشیر می زد، تا آنکه به خاک و خون نشست.

وقتی امام را خبر کردند که عمار پرکشید و به لقاء حق باریافت، به سوی اندام غرقه به خون وی رفت و او را به آغوش گرفت، و آنگاه سر به سوی آسمان برد، و در حالی که مثل ابر بهار می گریست، ملك الموت را خطاب داشت: ای ملك الموت! تو که جان عمار را گرفتی، چرا جان علی را نگرفتی؟ بدون عمار بودن چه حاصل؟ و چه سود؟

آری، چنین کسی و چنین کسانی در مسجد قبا بر پیامبر اقتدا می نمودند.

کسانی که تنها طالب و طامع طهارت بودند، و چیزی جز طهارت دوست نمی داشتند. و جز آن چیزی را لایق دوستی نمی دانستند. همچنانکه خداوند نیز جز دوستدار ایشان نیست.

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» «1»

و در حقیقت این دوستی دو سویه است، هم بندگان پاک او را دوست دارند، و هم خداوند دوستدار ایشان است.

کسی امام باقر علیه السلام را گفت: چون موسی نیستم که با خداوند تکلم کنم و آنچه در خاطر من است از وی جویا شوم، از این رو نمی دانم که آیا او مرا دوست می دارد و یا نه؟

حضرت فرمود: میانه تو با خداوند چگونه است؟ آیا او را دوست

---

(1) توبه / 108.

### اخلاق خوبان، ص: 122

می داری؟ گفت: ذرات وجودم گواهِ عشق اوست! و حضرت فرمود: او نیز عاشق و خواهان تو خواهد بود.

والبتّه عشق خداوند عشقی دیگر است، عشقی که حتی تصویر آن بر تیزهوشان ژرف اندیش نیز ناممکن است.

عاشقی بر غیر او باشد مجاز «1»

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز

بر این اساس، آنکه عاشق خداوند نباشد، و دل را به مهر او آذین نبندد، خداوند نیز بر وی میل و مهر و عنایتی ندارد. جز آنکه به سوی او، عاجزانه، بازگشت کند. همچنانکه «حر» اینگونه بازگشت. و در این بازگشت، مقبول و محبوب خداوند شد. و از آنچه بود دل کند، و از آنچه می خواست دور شد.

ور بی تو غمی خورم، از آن غم، توبه

از هر چه نه از بھر تو کردم، توبه

و آن نیز که بعد از این برای تو کنم  
گر بهتر از آن توان، از آن هم، توبه «2»

بنابراین، مسجد محل محبان خداست.

و محبان خدا کسانی هستند که دوستدار طهارتند، و می کوشند که خود را از هر آلودگی و نقص پاک و دور دارند.

و پست ترین نقص ها و آلودگی ها منیت و خودخواهی است، که مایه غرور و کبر و فخرفروشی است.

محبان خدا مردمی خاکسار و فروتن و خاشع می باشند، و هرگز خود را به چیزی نمی گیرند، و در اوج پاکی، خود را ناپاک و آلوده می خوانند. و دیگران

(1) مثنوی معنوی، دفتر 6، بیت 971.

(2) خواجه نصیر الدین طوسی، متوفی 672.

اخلاق خوبان، ص: 123

را بر خود برتری و رجحان می دهند.

جوایی به مسجدی وارد شد، و مسجدیان او را به آغوش گرفتند، و پیوسته تکریم و احترام می نمودند.

عزیزان! یکدیگر را تحویل بگیرید. و هرگز از کسانی که آئین و مذهب ندارند بلکه بر آئین و مذهب نیز می تازند کمتر نباشید.

امروز اگر آمریکا که مظهر صهیونیست است قصد تجاوز به حریم ملتی را داشته و طالب مدد و نصرت دولتی دیگر باشد، کشورهایی همچون انگلیس که هیچ داعی اسلام را نیز ندارد، به امداد وی برمی خیزد. و به آغوشی گرم آن را استقبال می کند. راستی چرا ما از يك صهیونیست و يك مسیحی کمتر و فروتر باشیم، آنها همدیگر را برای امور باطل می خواهند ولی ما یکدیگر را جهت امر حق استقبال نکنیم!؟

اما به اسف در این مملکت اسلام، گاه، دو جناح و دو خط هرگز قادر به تحمل یکدیگر نیستند. تو گویی که ذاتاً با کینه‌ای ژرف نسبت به یکدیگر از مادر زاده و وارد عرصه دنیا شده‌اند.

به خدا سوگند، حیف است که کسی خود را به خطی و جناحی متهم و محدود کند.

انسان عظیم‌تر از آنست که به حزبی و گروهی منتسب و منسوب باشد.

گاه پاره‌ای از دوستان از من می‌پرسند به کدام خط و یا جناح متمایل هستید؟ و من به پاسخ می‌گوی: به تمام خطها و جناح‌ها. چون حرف و منطق ما این است که «آری به اتفاق جهان می‌توان گفت».

از آن پس آن جوان از اصحاب همان مسجد بود. و در وقت‌های نماز در صف نمازگزاران، با خشوعی خاص، به نماز می‌ایستاد.

یکی از روزها یکی از امنای مسجد او را گفت: مسجد بر فرد فرد نمازگزاران حقوقی دارد. و یکی از آن حقوق تنظیف و نظافت مسجد است که باید به تناوب یکی پس از دیگری به آن اقدام کنیم. و فردا نوبت به شما می‌رسد،

### اخلاق خوبان، ص: 124

که آنچه زباله و آلودگی است از مسجد دور سازید.

و جوان با دنیایی از غم و اندوه، به نشان قبول، سر را تکان داد و پذیرفت. و رفت. اما نه صبح فردا و نه هیچ روز دیگر، و نه برای تنظیف و نه برای نماز به مسجد نیامد. و تمام اصحاب مسجد از این ماجرا در شگفت بودند.

روزی در حالی که از گذرگاهی عبور می‌کرد، یکی از مسجدیان او را دید و از ماجرای نیامدن وی جويا شد، و او با همان حزن و اندوه گفت: به من گفتید زباله‌ها و آلوده‌ها را از مسجد دور دارم، وقتی بر این سخن اندیشه نمودم دیدم آلوده‌تر و کثیف‌تر از من چیزی نیست، از این رو رفتم تا مسجد آلوده نباشد.

### فُضیل

کسی می‌گوید: شب نهم ذی الحجة در مکه بودم و در مسجد الحرام. گروهی خواب بودند و بسیاری نیز به تلاوت قرآن و قرائت دعا و راز و نیاز با خدا مشغول بودند. و من نیز طواف می‌کردم، در حین طواف فضیل را دیدم، که روزگاری

سر سلسله دزدان بود و نامش لرزه بر دل مسافران می افکند، اما به سوی خداوند بازگشت. و چه بازگشتی. و از آن پس از عارفان به نام و شاخص روزگار خود شد.

می گوید: به فضیل گفتم: آقا! سؤالی دارم. فرمود: بپرس. گفتم: خداوند، در این شب با این جماعت که در این مسجدند چه خواهد کرد؟ و فضیل با شنیدن این حرف زار زار گریست. و آنگاه گفت: خدا تمام اینها را می آمرزد، به شرط اینکه من در میان ایشان نباشم. زیرا که سخت آلوده‌ام. و از مسجد بیرون شد.

اخلاق خوبان، ص: 125

#### اشارت

مولانا علی علیه السلام فرمود: از شیطان نیز بیاموزید.

و پاره‌ای انبیاء خداوند از شیطان نیز آموختند.

و بزرگان اهل معنی بنا بر توصیه اولیاء دین از شیطان و از همه چیز می آموزند.

اخلاق خوبان، ص: 127

#### وصایای اهل بیت

خاک، پست است هرچند بلند و رفیع و برآمده از زمین باشد. و از این رو، بسان فرشی گسترده است. و نه تنها آدمیان که بهائم نیز بر آن راه می روند، و نه تنها آب دهان بل فضولات خود را نیز بر آن می ریزند. اما همین خاک پست، با همان فضولات پست تر، دست به دست هم داده و دانه‌ها را سبز، و سبزه‌ها را درخت، و درختان را به ثمر می نشانند.

و این، برای ما پیغامی داشته و درسی می آموزد که: کمتر از دانه‌ها که پست‌ها را به کار بسته و از آنها نیز بهره می جویند و سبزی و طراوت و رشد می یابند، نباشیم.

و البته بزرگان اهل معنی همین درس را آموخته، و همین شیوه را به کار بسته‌اند.

همچنانکه امام محمد غزالی یکی از این شمار است، که از راهزنان، که مردمی پست و ناجوانمردند، چیزها آموخت.

### اخلاق خوبان، ص: 128

او خود می گوید: با قافله‌ای می گذشتم، که ناگاه دزدانی تیزی بر قافله یورش آوردند، و آنچه دار و ندار قافله بود، بی‌رحمانه، ربودند. و سرانجام به خورجین من رسیدند. و آن را گشودند. و جز کاغذ پاره‌هایی چند که بر آنها نوشته‌هایی نقش بسته بود چیزی نیافتند. و من عاجزانه از ایشان خواستم که آنها را به من بازگردانند. پرسیدند چیست؟ گفتم: دانش من است، و به کار شما نمی‌آید. یکی از آنان گفت: خاک بر فرق تو که دانش و معلومات خویش را نه در سینه که بر این کاغذ پاره‌ها رقم زده‌ای. اکنون که دانش تو به جای سینه در خورجین است، و آن نیز در چنگ ماست، با دیگر اهل قافله چه تفاوت و فرقی خواهی داشت! و من همانجا به خود فرورفتم، و تازه دانستم که جایگاه دانش کجاست. و نیز دانشی باید اندوخت هر از تیررس اغیار و نامحرمان دور و محفوظ باشد.

### درس شیطان

بنابراین، از همه کس و از همه چیز می‌توان آموخت. و باید آموخت. حتی اگر پست و فرومایه باشند.

بر همین اساس علی علیه السلام می‌فرماید: از شیطان نیز درس بیاموزید.

چون آموختن و اعتبار جستن، نفس‌ها و عیوب را رفع، و بر کمال و شخصیت آدمی افزوده، و مایه قرب و تقرب به حضرت حق خواهد بود.

البته، شیطان خود در پیش پاره‌ای از انبیا همچون: موسی، ابراهیم، نوح، نمایان شده است، و رسماً از ایشان خواسته است که حرف‌های وی را شنیده، و تامل کنند، و اعتبار گیرند.

لذا در روایات ما آمده است که شیطان پس از طوفان به حضور نوح رسید، و گفت: دست به آسمان گرفتی، و بر قوم خود نفرین نثار کردی، و ایشان نیز مبتلا شدند، و از این‌رو مرا عاقل و بیکار ساختی، چون کسی نیست که حرف‌های مرا به چیزی خریدار باشد، و این تعداد معدود نیز که بر کشتی

### اخلاق خوبان، ص: 129

نشسته‌اند و رهایی یافته‌اند، از همان آغاز تن به مکر و فریب من نمی‌دادند، و چون پاك بودند، و پاكان هشیارند، و من نیز از حیله و نیرنگ در باب ایشان عاجز و ناتوانم، از این رو خود را زحمت نداده، و به گرد ایشان نمی‌گرد.

و ما نیز برادران و خواهران! اگر چنین مصونیت را برای خود فراهم سازیم، برای همیشه آسوده خواهیم بود.

چراکه ما نیز اگر به خواست‌های شیطانی پاسخ نگوئیم، از ما نیز قطع امید نموده، و دور شده، و در نتیجه امان می‌یابیم.

عزیزان! کاری کنید که برای شیطان بی‌فایده باشید، و شیطان در شما سود و سرمایه‌ای نبیند. و به گونه‌ای باشید که در چشمان وی درختی بی‌ثمر، و خشک و بی‌سایه جلوه کنید.

اما برای خداوند و خلق صالح حق درختی پربار و پرثمر نمود کنید.

«كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ» «1»

مگر نه آنکه امام بزرگوار، در پیش چشمان شما به گونه‌ای بود که جان خود را در راه وی نثار می‌کردید، اما اجانب و نامحرمان به گونه‌ای بودند که می‌خواستند جانش را بگیرند. و این در حالی بود که امام یکی بیش نبود. اما چشم‌ها او را دو گونه می‌دیدند.

کسی از اهل دلی پرسید: مگر نه آنکه ابوجهل پنجاه‌وسه سال دیوار به دیوار بیت رسول خدا بود؟

گفت: بود. پرسید:

مگر نه آنکه از همان آغاز ولادت پیامبر را می‌دید؟

گفت: ندید. چون آنچه او می‌دید پیامبر نبود. او از آغاز تا انجام هرگاه

(1) چون درختی پاك است که ریشه‌اش در زمین استوار و شاخه‌هایش در آسمان است. که به فرمان خداوند هر زمان میوه خود را می‌دهد. ابراهیم/ 26، 25.

پیامبر را می‌دید به چشم يك یتیم می‌نگریست.

که نبیند ماه را بیند سها»<sup>1</sup>»

ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها

اما سلمان، از ایران، از یکی از دهات‌های شیراز، با عشق و شوق، خود را به مدینه می‌رساند، و پیامبر را می‌بیند، اما نه آنگونه که ابوجهل می‌دید. از این‌رو دلبرده او می‌شود. و چندان نمی‌پاید که اهل مدینه با ساکنان مکه دست به گریبان می‌شوند و هرکدام او را از آن خود می‌دانند. اما پیامبر همه را به مسجد فرامی‌خواند، و بر بالای منبر رفته و همه را مخاطب قرار می‌دهد که سلمان از هیچ قوم و طایفه‌ای نیست، بلکه از تبار ما اهل بیت است.

البته این تنها ماجرای پیامبر نیست که در پیش چشم‌ها گونه‌گون است بلکه این حکایت احوال تمامی صالحان و پاکان است.

و سرآمد صالحان مولانا علی بن ابیطالب است، که او را نیز پاره‌ای به چشم سلمان، و جمعی نیز با چشمان آلوده و ابوجهل‌وار دیدند.

زان سبب غیری بر آن بگزیده‌ای

تو به تاریکی علی را دیده‌ای

اینکه دیگران علی را چگونه می‌دیدند ارزش نقل و بیان ندارد، ولی ببینید دخت رسول باکرامت اسلام وی را چگونه می‌نگریست:

وقتی که آن دو تن دست به دست یکدیگر داده، و درب خانه را به آتش کشیدند، و سپس پهلوی آن بانو را شکسته، و طفل شش‌ماه وی را کشتند، و در پی چشمانش حمله‌ور شده، و طناب بر بازوی امام بستند، و او را کشیده و بردند تا با ظالمان دون، دست بیعت دهد، از شدت رنج، بر بستر افتاد.

روزی پس از آن ماجرا، آن دو تن، امام را در راه دیدند و گفتند: قصد



## اخلاق خوبان، ص: 131

عبادت داریم، و می‌خواهیم دختر پیامبر را ببینیم و حضرت به آرامی فرمود: با ایشان در میان می‌گذارم و آنگاه شما را خبر می‌کنم. و حضرت خود را به فاطمه رسانید و ماجرا را باز گفت.

حال ببینید فاطمه چگونه پاسخ می‌گوید.

گفت: علی جان! این خانه، خانه من نیست. و از سویی من اختیار خود را ندارم. بلکه ماموم شما هستم. و شما امام واجب الطاعه من می‌باشید. بنابراین، میل، میل شماست. و من هیچ نظری ندارم، جز آنچه نظر شما باشد. و حضرت فرمود: بیایند. و فاطمه نیز با جان و دل پذیرفت.

## نصیحت‌های شیطان

شیطان به نوح گفت: حال که از کار گمراهی و ضلالت وامانده‌ام، و تیغم در کسی کارگر نیست می‌خواهم حقایقی را نصیحت‌وار با تو در میان بگذارم. ولی نوح برآشفته و او را لعنت گفت و خواست که از وی دور شود.

معرفت‌های تو چون بانگ صغیر بانگ مرغانی است لیکن مرغ گیر «1»

آری، نباید از هر کسی نصیحت شنید.

ناصری ربانی پندت دهدت

زیرا چنین نصیحتی است که گره را از جان، و بند را از دل می‌گشاید.

و البته هرکسی را نیز نباید نصیحت گفت. چراکه نصیحت به مانند بذر است، و پاره‌ای نیز به شوره‌زار می‌مانند.

بس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2657.

اخلاق خوبان، ص: 132

گرچه ناصح را بُود صد داعیه	بند را اذنی نباید واعیه
تو به صد تلطیف پندش می دهی	او ز پندت می کند پهلوی تھی
یک کس نامستمع استیز ورد	صد کس گوینده را عاجز کند
ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر	کی بود که گرفت دَمشان در حجر
ز آنچه کوه و سنگ در کار آمدند	می نشد بدبخت را بگشاده بند
آنچنان دلها که بُدشان ما و من	نَعْتِشان شد بل اشد قَسوَه»1

و شیطان، هیچ مقاومت نکرد و راه خود را گرفت و رفت.

و جبرئیل فرود آمد. و نوح را گفت: خداوند فرموده است به نصایح شیطان گوش فرا داده و به کار بند.

از این رو، نوح شیطان را صدا کرد، و او نیز باز آمد، و از وی نصیحت خواست، و او نصیحت های خود را بازگفت، و نخست از وی خواست که دامن را به کبر و تکبر نیالاید، زیرا از بارگاه رحمت حق دور و رانده می شود همچنانکه خود شد.

ای ایاز آن پوستین را یاد دار»2

از منی بودی منی را واگذار

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1530 تا 1536.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1856.

اخلاق خوبان، ص: 133

کرمکی و از قدر آکنده‌ای	طمطراقی در جهان افکنده‌ای»1«
باد را بشکن که بس تندست باد	پیش از آن کت بشکند او همچو عاد»2«
عاد را آن باز زاستکبار بود	یار خود پنداشتند اغیار بود»3«

و دیگر آنکه از نوح خواست که: آلوده به حرص و زیاده‌خواهی نباشد، چراکه این نیز مایه دوری و راندن است، همچنانکه آدم علیه السلام خویش را به آن آلود، و از بهشت عدن دور و رانده شد.

حرص کور و احمق و نادان کند	مرگ را بر احمقان آسان کند»4«
از حریصی عاقبت نادیدنی است	بر دل و بر عقل خود خندید نیست»5«

و در آخر نیز از ایشان خواست که از حسد پرهیز و اجتناب کند که مایه محرومیت است، همچنانکه قابیل محروم و از بارگاه قبول مردود شد.

عقبه‌ای زین صعبت‌تر در راه نیست	ای خنگ آنکس حسد همراه نیست»6«
---------------------------------	-------------------------------

---

(1) مثنوی معنوی دفتر پنجم، بیت 1855.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 4679.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 4677.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2823.

(5) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1547.

(6) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 4031.

اخلاق خوبان، ص: 134

وَزِ حَسَدِ خُودِ رَا بَه بَالَا مِی فَرَاشْت «1»

ای بسا اهل از حسد نااهل شد «2»

این حسد اندر کمین گرگیست زفت «3»

تا خدایت وارهاند از حسد «4»

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت

بوالحکم نامش بُد و بوجهل شد

از حسد بر یوسف مصری چه رفت

از خدا می خواه دفع این حسد

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 802.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 809.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1407.

(4) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2681.

اخلاق خوبان، ص: 135

اشارت

تعلّم و آموختن از همه چیز و از همه کس، رهاورد خضوع و افتادگی است. افتادگی و خضوع تعلیم اولیاء حق است، و اهل معرفت آن را به کار می‌بندند.

اخلاق خوبان، ص: 137

کرنش اولیاء

مرحوم سید محمد باقر استرآبادی، صاحب کتاب قَبَسَات، معروف به میرداماد، از برجسته‌ترین عارفان، عالمان، فقیهان و فیلسوفان عهد صفوی است.

این مرد بزرگ، که با رفتار و روش و شیوه خویش، خضوع، خشوع و افتادگی را معنی می‌کرد، از آنجا که برای خود قدر و اعتبار و منزلتی قایل نبود، و همه کس را از خود برتر و فراتر می‌دانست، از این‌رو با همه کس و همه صنف معاشر بود و نشست و برخاست می‌کرد، تا جایی که گاه به قهوه‌خانه‌ها می‌رفت و با الواط و اوباش و مردم بی‌سروپا نیز همنشین می‌شد.

ندیدندی از خود بتر در جهان

بھی بایدت لطف کن کان بھان

که مر خویشتن را نگیری به چیز

تو آنکه شوی پیش مردم عزیز

اخلاق خوبان، ص: 138

بزرگی که خود را به خردی شمرد

به دنیا و عقبی بزرگی برد

از این خاکدان بنده‌ای پاک شد

که در پای کمتر کسی خاک شد»<sup>1</sup>

البته اینگونه همنشین‌ها برای همگان مباح و مجاز نیست، بل کسی همچون میرداماد می‌خواهد که بسا در پایی عظیم است، و نه تنها در تماس با آلودگان آلودگی نمی‌یابد بلکه از ایشان نیز آلودگی‌ها را دور می‌سازد.

باری، مردمان آلوده و تردامن و نادان و بی‌صفا به آتش می‌مانند، که جز ابراهیمیان هرکس با ایشان نشیند خواهد سوخت.

سعدی حکایت می‌کند که کسی غلامش را که فردی ضعیف، نحیف و نزار بود به دنبال آب فرستاد، که با خود آب آورد. اما شتاب آب چنان بود که غلام را نیز با خود برد. و این حقیقتی است که می‌آموزد در هر ماجرا، پیش از رویارویی، توان و نیروی خود را باید اندازه گرفت.

از این رو کسانی که با بدان همنشین می‌شوند نیز نخست باید اندازه ایمان و معرفت خود را بدست آورده، و از همان آغاز تحلیل و دقت کنند که آیا در میان ایشان کاری از ایشان ساخته است، و یا نه بلکه شکار می‌شوند.

ولی میرداماد نه تنها شکار نمی‌شد، بلکه شکار نیز می‌کرد.

پاره‌ای تنگ‌نظر از این رفتار میرداماد به تنگ آمده و شکایت و سعایت خود را به حضور شاه عباس برده، و وی را باخبر ساختند که میرداماد با اینگونه رفتار خود آبروی حکمت، عرفان، فلسفه، اخلاق، و عالمان دین را دستخوش بی‌حرمتی و بی‌اعتباری ساخته است.

هیچ چیز ناپسندتر و ناخوشایندتر از افشای معایب و نواقص دیگران نیست. که

## اخلاق خوبان، ص: 139

البته در غالب احوال به زیان عیبجویان می انجامد. و خداوند به کیفر رفتار ایشان عیوب و منقصت آنان را علنی و آشکارا می سازد. تاجایی که عارفان گفته اند وقتی خداوند در صدد افشای عیوب کسی باشد او را به عیبجویی از دیگران وامی دارد.

میلش اندر طعنه پاکان برد

چون خدا خواهد که پرده کس درزد

کم زند در عیب معیوبان نَفَس «1»

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس

البته کسی نیست که آلوده به نقصها و عیبها نباشد، ولی تعلقات به خود و اشتغال به امورات دنیایی، بیشتر مردم را از احوال خود غافل ساخته است.

او زدید رنج خود باشد عمی

چون به جد مشغول باشد آدمی

که ز مشغولی بشد زایشان خبر

از زنان مصر یوسف شد سَمَر «2»

روح واله که نه پس بیند نه پیش

پاره پاره کرد ساعدهایش خویش

که بُرَد دست یا پایش خراب

ای بسا مرد شجاع اندر حراب «3»

برگمان آنکه هست او برقرار «4»

او همان دست آورد درگیرودار

شاه عباس به شکایت آنان التفات کرد، و ایشان را وعده نمود که در وقت مناسب میرداماد را احضار و وی را از این امر تخذیر خواهد نمود.

(2) سمر: افسانه، حکایت.

(3) حراب: جنگ، کارزار.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1603 تا 1608.

اخلاق خوبان، ص: 140

و سرانجام، روزی که تمام عالمان شاخص شهر در حضور شاه عباس گرد هم آمده بودند، وی به مرحوم میرداماد توجه کرد و ایشان را با کنایه گفت:

شنیده‌ام یکی از عالمان برجسته این دیار، که در حکمت، فلسفه، عرفان، آوازه است گاه‌گاهی به قهوه‌خانه‌ها می‌رود، و با مردم اوباش همنشین می‌شود در حالی که این، با شأن و شرائط وی ناسازگار است. ولی میرداماد با کمال بهت و اعجاب به پاسخ گفت: آنچه به عرض رسیده است عین خطاست، چراکه من خود با این جماعت حشر و نشر داشته و نشست و برخاست دارم، ولی چنین عالمی را هرگز ندیده‌ام.

به عزت نکردند در خود نگاه

ره اینست سعدی که مردان راه

که خود را به از سگ نپنداشتند»<sup>1</sup>

از آن بر ملایک شرف داشتند

و میرداماد این را نه از سر تعارفات معمول و متعارف می‌گفت، چراکه او اهل معرفت بود، و تعارفات کاذب و دروغین در حریم ایشان رونق و معنایی نداشت، بنابر این او در حقیقت خود را کسی نمی‌انگاشت، و برای خود حسابی وانمی‌کرد، و چون چنین بود و چنین می‌نمود، با همه صنف حتی فرومایگان، و کسانی که فروتر از او بودند. نشست و برخاست داشت، و رفت و شد می‌کرد.

وگرنه کسانی که خود را بالا و والا می‌انگازند هرگز به بالاتر از خود نظر نمی‌افکنند، تا چه رسد به آنان که نازلتر و فروتر و پایین‌ترند.

درس خشوع



آی، میرداماد درس خشوع و تواضع و کرنش را از اولیاء دین آموخته بود.

(1) سعدی.

### اخلاق خوبان، ص: 141

و اولیاء دین پیش از آنکه تواضع و افتادگی را توصیه کنند، خود به کار می بندند.

علی علیه السلام که در اوج معنی و بلاغت است، و «مُلْكٌ سَخِنَ رَا امِيرٍ اوست»، هرگز برای خود عار و ننگ نمی بیند که در حساسترین خطبه خویش - / شقشقیه - / به شعر شاعری همچون اعشی استشهاد کند، و این منتهای کرنش و افتادگی آن مرد رفیع است.

«لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَمَلُونَ» «1»

البته بر این حقیقت اذعان باید نمود که پیروی و تأسی و اقتدا بر آن امام همام جز نصیب اهل معرفت نمی شود.

و یکی از شمار برجستگان اهل معرفت، غزل سرای نامور، خواجه شمس الدین حافظ شیرازی است، که او نیز در سرودن شعرها طبعی به روانی آب داشت تا آنجا که خود فرمود:

حجاب ظلمت از آن بست آب حضر که

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل

گشت

ولی با اینهمه چشم از فروتران نمی پوشد، و حتی آموختن از فرومایگان را ننگ و عار نمی بیند. از این رو، در آغازین بیت نخستین غزل خود، از کسی همچون یزید بن معاویه استشهاد می کند، و می گوید:

الا يا ايها السَّاقِي اِدِرْ كاسًا وَ ناولها «2»

ای ساقی! جام شراب را میان مجلسیان بگردان و به ایشان بنوشان.

البته منظور یزید از شراب چیز دیگری است، که حافظ از آن گاه به آب حرام و گاه به آب انگور یاد می کند.

### (1) صفات / 61.

(2) پاره‌ای این مصراع را منسوب به زیاد بن لُبید می دانند که از شاعران بت پرست روزگار جاهلیت است.

اخلاق خوبان، ص: 142

رو که تو مست آب انگوری

مستی عشق نیست در سر تو

بنابراین، منظور حافظ از شراب چیزی جز جام عشق نیست. و از آنجا که عشق ایجاد بی باکی و بی خودی می کند به شراب تشبیه شده است.

پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

باری، حافظ رونق و آب و تاب مجلس دنیا را در این می بیند که قدح سینه خویش را مالا مال از می عشق و دلدادگی نماید، از این رو ساقی ازل را می خواهد که بیش از این وی را خمار و مخمور نپسندد.

پاره‌ای که اهل ظاهر و صورتند، حافظ و کسانی همچون او را، به جرم به کار بستن واژه‌هایی همچون جام، می، زلف، بُت و مانند اینها، مطرود و مردود می دانند. و نمی دانند که اهل معنی در دل این واژه‌های خراب چه گنج‌های پر بهایی منظور نظر دارند.

نظامی می گوید:

که از می مرا هست مقصود می

مپندار ای خضر فرخنده پی

از این می همه بیخودی خواستم  
و از این بیخودی مجلس آراستم  
وگرنه به ایزد که تازندهام  
به می دامن و لب نیالودهام  
گر از می شدم هرگز آلوده کام  
حلال خدا بر نظامی حرام

اساساً، کجا ممکن است که يك شراب خوار، نظامی شود.

کجا ممکن است که سلولهای مغز کسی ملامال از شراب حرام باشد و

اخلاق خوبان، ص: 143

اینگونه عاشقانه و جانانه از توحید سخن گوید:

خبر داری که سباحان افلاك  
چرا گردند گرد مرکز خاك  
چه می جویند از این منزل بریدن  
چه می خواهند از این محمل کشیدن  
که گفت آن ثابت است این منقلب نام  
که گفت آن را بچم آن را بیارام  
همه هستند سرگردان چو پرگار  
پدید آرنده خود را طلبکار  
به نزد عقل هر داندۀای هست  
که با گردنده گردانندهای هست  
از آن چرخى که گرداند زن پیر  
قیاس چرخ گردون را همی گیر

آیا در نگاه شما مردم دانا و خردورز هیچ ممکن است کسی ذهن و خیالش از حرام آلوده باشد، و اینگونه پرمغز بگوید:

هر که در او جوهر دانایی است  
بر همه چیزیش توانایی است

هرگز برای مغزی آلوده میسور نیست که مجموعه‌ای همچون: مخزن الاسرار، از خود بیادگار بگذارد.

مغز آلوده از شراب خود را نمی‌فهمد، و خود را درک نمی‌کند، تا چه رسد به طرح منظومات توحیدیه کم بدیل، و یا توصیف پیامبر به زیباترین چهره معنوی.

بنابراین اگر واژه‌هایی چون می و معشوق در کلام اولیاء خدا می‌بینید خود داستانی دیگر است، و عالمی دیگر دارد، و به حکم «الطیبات للطیبین»

### اخلاق خوبان، ص: 144

منظور ایشان جز پاکی و طهارت نیست. چون اولیا خدا همچون آفتاب مطهرند، و آلودگی‌ها را رفع و ناپاکی‌ها را پاک می‌سازند. از این رو، واژه‌هایی آلوده همچون ساقی، می، زلف، معشوق، وقتی بر زبان ایشان جاری می‌شود پاک و طاهر می‌شوند، و دیگر معنای آلوده خود را ندارند.

و این می‌تواند برای آنان که از هر چیز می‌آموزند، درسی داشته باشد، که وقتی واژه‌هایی اینگونه خراب در زبان ایشان آن‌گونه مقدس می‌شوند، و آنچنان معانی بالا و بلند می‌یابند، آیا با انسان‌های خراب و تردامن چه خواهند نمود.

و هم می‌توانند بیاموزند که وقتی درون واژه‌هایی اینگونه فاسد و خراب، حقایقی انسان عظیم و خجسته جای دارد، ای بسا در جان کسانی که ظاهری چشم‌نواز و پرجاذبه ندارند، معنویت‌ها و حقیقت‌هایی نهفته باشد. پس باید ایشان را به دیده تکریم و احترام نگردند، و نه آنکه حقیرانه و ذلیلانه.

ولی برتر از تمامی این درس‌ها، همان درس افتادگی و تواضع است که می‌توان از حافظ آموخت، که در اوج دانایی و توانایی، وقتی از کسی چون یزید قطعه‌ای زیبا می‌یابد، بر می‌گیرد، و بر صدر دیوان خود می‌نشانند.

البته پاره‌ای از شاعران که بر شکوه و عظمت حافظ واقف بودند، و نیز از افتادگی و خشوع وی غافل، بر او خرده گرفتند که چرا از کسی همچون یزید بهره جسته است. چنانکه اهلی شیرازی آورده است:

گفتم ای در فضل و دانش بی حساب

خواجه حافظ را شی دیدم به خواب

از چه بستی بر خود این شعر یزید  
با وجود اینهمه فضل و کمال  
گفت واقف نیستی زین مسئله  
مال کافر هست بر مومن حلال

و کاتبی نیشابوری که از جواب وی قانع و متقاعد نشده است، می گوید:

اخلاق خوبان، ص: 145

عجب در حیرتم از خواجه حافظ  
بنوعی کش خرد زان عاجز آید  
چه حکمت دید در شعر یزید او  
که در دیوان، نخست از وی سراید  
اگرچه مال کافر بر مسلمان  
حلالست و درو قیلی نشاید  
ولی از شیر عیبی بس عظیم است  
که لقمه از دهان سگ ریاید

ولی کاتبی نیشابوری از این حقیقت غافل بوده است که در آداب دینی ما توصیه می شود، که:

«خُذِ الْقَلَادَةَ وَلَوْ مِنْ عُنُقِ الْكَلْبِ»

اگر قلاده ای زرین بر گردن سگی باشد، برگزید.

آری می شود که با سگی چون یزید سخنی زرین باشد، ولی افتاده ای باید چون حافظ، که آن را برگزید.

بنابراین، نه تنها از خوبان می توان آموخت، بلکه بدان نیز می توانند برای انسان آموزنده باشند.

و نه تنها خوبان و بدان، بلکه هر چیزی می تواند برای انسان آموزندگی داشته باشد.

همچنانکه تا کنون از حرف باء حرف‌ها آموختیم، که در صدر آنهمه، تواضع و افتادگی بود.

و افتادگی داروی درد جامعه دردمند امروز است، که درد کبر و نخوت آنها را از پا در آورده است.

و ای صد شگفت! که این نخوت و غرور خود را بزرگ اندیشیدن در حالی است که ایشان در منتهای نیاز و خواهش و ناداری می‌باشند. و در حالی

### اخلاق خوبان، ص: 146

خود را مالک می‌انگارند که مملوکنند، و مالک هیچ نیستند.

اگر مالکند، چرا مالکیت ایشان دوام و بقا ندارد؟ و با يك سرقت و یا آتش سوزی، و یا ورشکستگی دیگر مالک نیستند؟

باری، خود را در حالی مستقل و غنی می‌اندیشند، که هیچ اثری از آثار غنا و استقلال در ایشان نیست.

کسی مثل فرعون در حالی خود را غنی و بی‌نیاز و مقتدر و «خدا» می‌انگارد، که در رود نیل با اندکی آب از پا در می‌آید.

يك شب که درباری‌ها رفته بودند، شیطان درب قصر فرعون را کوفت، فرعون شگفت زده پرسید کیست؟ و شیطان بادی محکم از شکم خارج کرد و گفت: به صورت کسی که خود را خدا می‌داند، و نمی‌داند پشت درب کیست! ای نادان ذلیل، من که شیطانم و همه جا را مسخر خود می‌دانم تا کنون ادعای خدایی نداشته‌ام، اما تو که از پشت تخته‌ای بی‌خبر هستی خود را خدا می‌خوانی؟!

و البته، شیطان اگر چه ادعای خدایی نداشت، اما یکپارچه کبر و خودخواهی و خودپسندی بود.

و این خصیصه و خصلت شوم با هر کس که باشد انجामी جز آتش، و فرجامی جز سوختن ندارد.

همچنانکه رحمت و رضوان حق که به صورت بهشت جلوه‌گر است، مثنوی و مأوای کسانی است که خاشع و خاضعند، و در این دنیا حتی اراده تفوق و برتری و بلندی را ندارند. و هرگز در راستای آن نمی‌کوشند.

«تَلِكِ الدَّارِ الْأَخْرَجُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا» «1»

(1) این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که در این جهان نه خواهان برتری جویی هستند و نه خواهان فساد. قصص / 83.

اخلاق خوبان، ص: 147

خداوند حکیم، این آیه زیبا و خوش‌آهنگ را پس از ماجرای فرعون و هامان و قارون باز می‌گوید.

این سه تن، جرثومه‌های نخحوت و کبر بودند.

و موسی، از پیامبران اولوالعزم حق پیوسته ایشان را نصیحت می‌گفت.

و هیچیک زیر بار نصایح موسی نمی‌رفتند، حتی قارون که از نزدیکان و خویشان موسی نیز بود.

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى» «1»

و در باب وی گفته‌اند که بیش از دیگران تورات را آموخت، و آن را سالیان بسیار بر دیگران تعلیم کرد.

«فَبَغَى عَلَيْهِمْ» «2»

ولی بر موسی و قوم وی ستم کرد، و بر کار دنیا پرداخت، و چنان از گنج‌ها بر هم انباشت که جوانان تنومند و توانمند از حمل مفاتیح و کلیدهای در عجز و زحمت بودند.

«وَأَتَيْنَهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ» «3»

اما مردم بامعرفت نه تنها با دیدن آنهمه ثروت‌های بادآورده به حسرت و افسوس نیفتادند، بلکه قارون را مشفقانه نصیحت می‌گفتند که از داشته‌های خویش شادمان نباشد، که خداوند اینگونه شادمانی را خوش نمی‌دارد.

ای تو بسته نوبت آزادی مکن «4»

هین به ملك نوبتی شادی مکن

(1) قصص / 76.

(2) قصص / 76.

(3) قصص / 76.

(4) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1359.

اخلاق خوبان، ص: 148

هرچه از وی شاد گردی در جهان	از فراق او بیندیش آن زمان
ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد	آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه	پیش از آن کاو بجهد از وی تو بجه «1»

عارفان در زیر سایه اینگونه دلخوشی‌ها و شادی‌ها و شادمانی‌های دروغین و کاذب و بی‌اساس جز ناله و اشک و آه و اندوه و گریه نمی‌بینند.

بلکه این خنده بود گریه و زفیر	روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر «2»
-------------------------------	--------------------------------

و از وی خواستند که با آنچه دارد آخرت را خریدار و خواهان شود، بدون آنکه خود را از داشته‌های دنیایی محروم سازد.

«وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» «3» و از او خواستند که نیکی راه شیوه خویش دارد، همچنانکه خداوند بر وی نیکی فرمود.



«أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ» «4»

و نیز خواستند که فساد و تباهی را از خویش دور سازد، که خداوند مفسدان را خوش نمی‌دارد.

«وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» «5»

ولی قارون، این سخن‌ها ی صواب را به چیزی نمی‌گرفت، و مغرورانه

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3597 تا 3599.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3660.

(3) قصص / 77.

(4) قصص / 77.

(5) قصص / 77.

اخلاق خوبان، ص: 149

می‌گفت: آنچه دارم از پیش خود است، و محصول دانش و اندیشه من است.

«إِنَّمَا أُوتِيتُهُو عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي» «1»

و آنگاه جامه‌های فاخر و زربفت به تن می‌نمود، و با نخوت و تنفر تمام در میان مردم ظاهر و نمایان می‌شد. و مردم کم‌ظرفیت و نادان که دلبرده امورات مادی و دنیایی بودند، چه آها که از سینه بر می‌کشیدند، و آرزوی داشته‌های او را داشتند.

«يَلَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قُزُونَ» «2»

ولی مردم عارف و آگاه و بیدار که ناظر بودند و سامع، و می‌دیدند و می‌شنیدند که این توده تهیدست چگونه آه می‌کشند، ایشان را می‌گفتند:

«وَيَلْكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا» «3»

وای بر شما! بر چه اندوه می خورید، آنچه در نزد خداوند است بسی افزون و خوشایندتر است.

«وَلَا يُغْلَبُهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»

که البته جز صابران و اهل شکیبایی آن را نصیب نمی برند.

---

(1) قصص / 78.

(2) قصص / 79.

(3) قصص / 80.

اخلاق خوبان، ص: 151

اشارت

منزلت آدمی در خشوع و تواضع است.

تواضع تنها در قبال خداوند ممدوح و مورد توجه نیست، بل آدمیان در قبال خلق خداوند نیز باید خاشع و خاضع باشند.

اخلاق خوبان، ص: 153

غایت خلقت

بر اساس آیات کتاب خدا، مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام، از تمامی پیامبران پاك الهی، جز رسول باکرامت اسلام، برتر و بالاتر است.

اما همین امام اعلی، به نقل از زینب کبری علیها السلام، هرگاه قصد سخن با حضرت سید الشهداء علیه السلام داشت، تمام قامت برمی‌خاست، و با جهانی خشوع و افتادگی، آرام و پروقار، با کنیه و نه با اسم، می‌فرمود: «با ابا عبد الله الی».

و این، بیانگر منتهای ارج و حرمت و عظمت و عزت امام سید الشهداء علیه السلام است. ولی همین امام اعظم و عزیز، به نقل از شیخ مفید رحمه الله وقتی که می‌خواست در روز تاسوعا انجام ماموریتی به حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام فرمان بدهد، فرمود: «بِنَفْسِي أَنْتَ»؛ جانم، فدای تو باد.

و این سخن نیز، گویای اوج عظمت عباس بن علی، و هم منتهای عشق و دلدادگی امام سید الشهداء علیه السلام نسبت به آن وجود نازنین و عزیز است.

### اخلاق خوبان، ص: 154

و برای اهل تحقیق و معنی اینهمه عزت و جلالت و شکوه مرهون خشوع و خضوع و تواضعی است که در عباس بن علی موج می‌زند.

و این هندسه عالم است که هرچه تواضع و فروتنی و خشوع در آدمیان افزون و کثیر باشد، بر مهابت و جمال و وقار ایشان نیز خواهد افزود. همچنانکه کوهها هرچه فروتر می‌آیند عظیم‌تر و حجیم‌تر و فریه‌ترند، و هر چه بالا و بالاتر می‌روند باریکتر و نحیف‌تر و نزارتر شده، و پیوسته از آنها کاسته می‌شود.

ولی بنا بر بسیاری از آیات کتاب مجید، کثیری از مردمان، تعقل و اندیشه نمی‌کنند، و از همین‌رو گمراه می‌شده، و در این گمراهی عمر خویش را تلف و تباه می‌سازند.

و گمراه کسی است که چیزی را در جایی می‌جوید که نباید جست، مثل اینکه پاره‌ای بزرگی را در بزرگی می‌جویند، و از این‌رو پیوسته اسباب آن را فراهم می‌کنند، حال آنکه بزرگی را خداوند در کوچکی و خشوع قرار داده است.

ولی عباس بن علی در شمار مردم معدود و اندکی بود که صاحبان مغز به شمار می‌آیند، از این‌رو از هدایت یافتگان بود، و آنچه می‌خواست در جای و جایگاه آن جستجو می‌نمود. و از همین‌رو، نسبت به اولیاء خداوند خاشع و سراپا خضوع می‌نمود، زیرا که طالب مجد و بزرگی بود، و نه پستی و حقارت. و آن را جز در این وادی نمی‌جست، لذا جز خضوع نمی‌کرد، و جز تواضع پیشه خود نمی‌ساخت. همچنانکه در زیارتنامه ایشان می‌خوانیم:

«الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِإِخِيكَ الْحُسَيْنِ»

او نسبت به خداوند و پیامبرش و امیرالمؤمنین و برادرش حسین بن علی علیه السلام جز فروتنی نداشت، و از این رو مطیع و سامع بود، و هیچ چون و چرا نمی کرد.

از سحرگاه بیست و هفتم رجب که ابی عبد الله علیه السلام فرمود: حرکت کنیم، تا وقتی که غرقه به خون بر خاک نینوا افتاد، در طی این شش ماه، حتی برای

### اخلاق خوبان، ص: 155

یکبار نرسید: چرا برویم؟ یا به کجا برویم؟ وقتی هم که در هنگامه کارزار سی هزار خصم دون در برابر تعداد معدود یاران امام دید، هرگز لب به شکوه و یا اعتراض نگشود، و از نابرابری سپاهیان سخن نگفت، چراکه خوبتر از همگان می دانست: «آنچه آن خسرو کند شیرین بود» از این برو سرا پا سلم و تسلیم بود، که ریشه در تواضع و کرنش او داشت.

### غایت خلقت

اینکه تواضع و افتادگی تا کجا اهمیت و اهتمام دارد، شاید با این سخن روشن و آفتابی شود که در شب بیست و یک ماه مبارک رمضان، که امیرالمؤمنین علیه السلام در چند قدمی مرگ بوده است، به فرزند خود، حسن بن علی علیه السلام می فرماید:

«عَلَيْكَ بِالتَّوَّاضِعِ فَإِنَّهُ أَعْظَمُ الْعِبَادَةِ»

بر تو باد کرنش و افتادگی، که برترین عبادت است، و بالاتر از آن عبادتی نیست.

و امام صادق علیه السلام می فرماید:

«رَأْسُ الْخَيْرِ التَّوَّاضِعُ»

سر آمد تمامی خیرات و خوبیها فروتنی و خضوع است.

و بالاترین خضوع، فروتنی نسبت به حضرت حق است.

کسی که خدا را بنده است، و فرمان وی را با جان و دل خریدار است و به کار می‌بندد، خاضع است، و نسبت به خداوند افتادگی پیشه کرده است.

افتادگی نسبت به خداوند که در شریعت به عبادت یاد می‌شود مقصود هستی و غایت خلقت است.

### اخلاق خوبان، ص: 156

جز عبادت نیست مقصود از جهان «1»

ما خلقت الجن و الانس این بخوان

شکر نعمت چیست طاعت کردنش

نعمت حق است خدمت کردنش

و کسانی که نسبت به این حقیقت وقوف و آگاهی ندارند افتادگی، و بندگی و عبادت نمی‌کنند، و یا از انجام آن سخت در رنج و تکلف و تعب می‌باشند.

زانکه هستند از فواید چشم کور

کودکان را می‌بری مکتب به زور

جانش از رفتن شکفته می‌شود «2»

چون شود واقف به مکتب می‌رود

از این رو، بیشتر مردم که نسبت به این حقایق آگاهی و دانش لازم را ندارند از عبادت و بندگی حق سر می‌تابند، که البته سرتافتن از طاعت حق خود نوعی تکبر است، و خود را بلند و بالا انگاشتن.

نیست اندر جان تو ای ذو دلالت «3»

علتی بدتر ز پندار کمال

وین مرض در نفس هر مخلوق هست «4»

علت ابلیس «انا خیر» بده است

اندر استکمال خود ده اسبه تاخت

هر که نقص خویش را دید و شناخت

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2990.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4587، 4588.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3232.

(4) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3234.

اخلاق خوبان، ص: 157

که گمانی می برد خود را کمال «1»

زان نمی پرد به سوی ذوالجلال

اللّٰه الله پا منه از حد خویش «2»

نازینی تو ولی در حد خویش

و پا را از حد گلیم خود بیرون نهادن، و خود را بر دیگران اشرف و اعلی دانستن، موجبات عیجوبی از دیگران را فراهم می سازد، زیرا که در این صورت آدمی هر کسی را ممکن است مانع بزرگی خویش بداند، از این رو در صدّد می شود با طرح عیوب و منقصت ها وی را از میان بردارد، که این خود رذیله ای شوم و خصیصه ای پست و نامیمون است.

لاجرم گویند عیب یکدگر «3»

غافلند این قوم از خود ای پدر

هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

ای خنک جانی که عیب خویش دید

چونکه بر تن مر ترا ده ریش هست	مرهمت بر خویش باید کار بست
عیب کردن خویش را داروی اوست	چون شکسته گشت جای «ازخُموا» ست
هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش	کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش

---

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3230 و 3231.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3232.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 886.